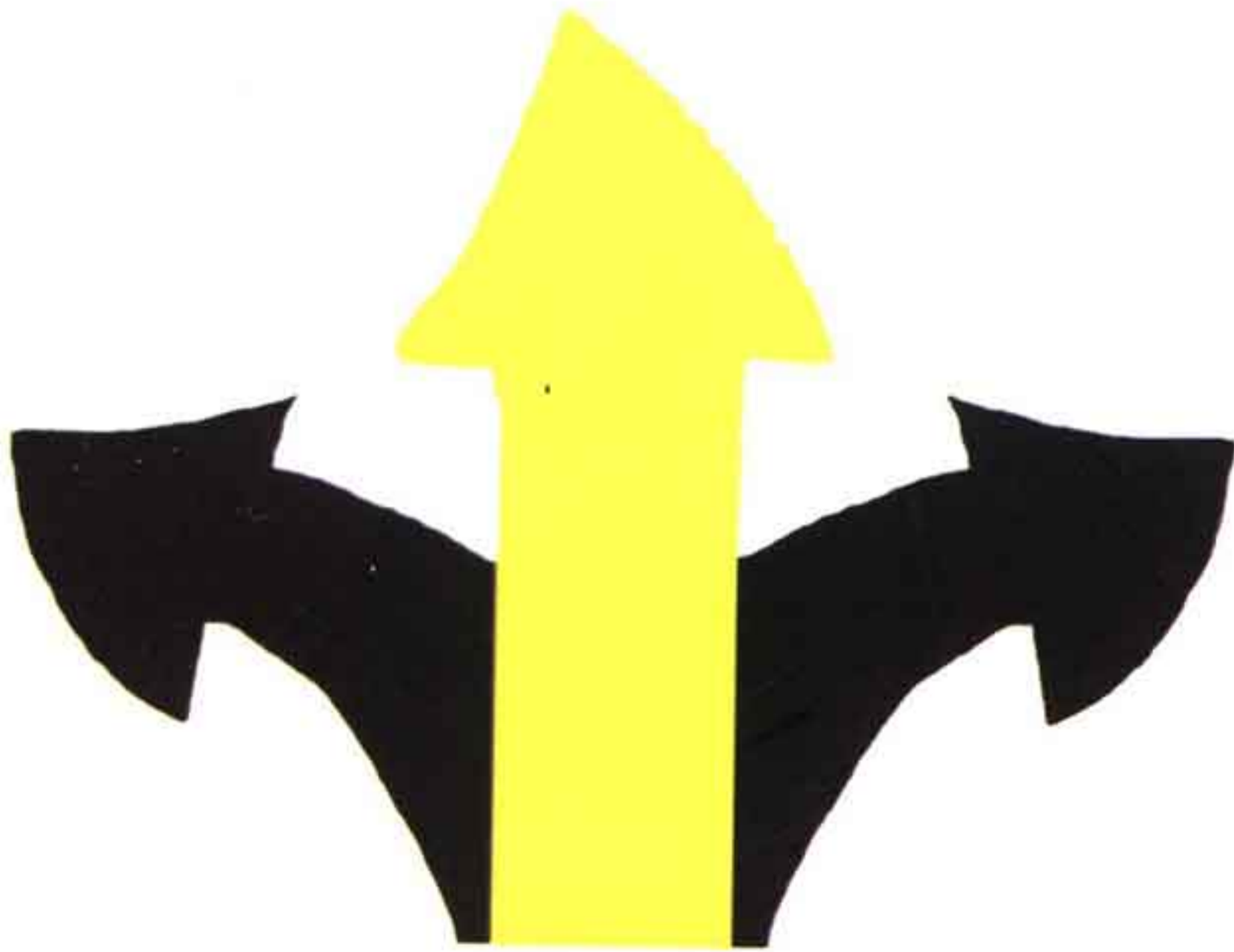


حداپت

آخرین سفیر  
وملأعیان دروغین



سید مجتبیٰ بحرینی

کتاب نهم

حدیث آخرین سفیر

و

مذعیمان دروغین

نخاش

سید محبتی بحسینی

بحرینی، مجتبی، ۱۳۲۸  
حدیث آخرین سفیر و مدعیان دروغین / نگارش سید مجتبی  
بحرینی؛ ویراستار، عبدالصمد شاعلی. تهران: مرکز فرهنگی  
انتشارات منیر، ۱۳۸۴.

ISBN 964 - 7965 - 59 - 1 ۱۰۴ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا  
کتابنامه: ص. ۹۹-۱۰۱؛ همچنین به صورت زیر نویس.  
۱. نُوَاب اربعه. ۲. سمري، علی بن محمد، ۳۲۹ق. ۳. محمد بن  
حسن طایفه، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. ۴. احادیث شیعه، قرن ۱۴. الف.  
عنوان.

۲۹۷/۹۹۶

BP ۵۱/۲۵/ ۲۵ ح ۲۵

۸۴-۱۰۳۸۸ م

کتابخانه ملی ایران



شابک ۱-۵۹-۷۹۶۵-۹۶۴-۱ ISBN 964 - 7965 - 59 - 1

حدیث آخرین سفیر و مدعیان دروغین

سید مجتبی بحرینی

ویراستار: عبدالصمد شاعلی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۴

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: شبیر

طراح جلد: رُز گرافیک ۷۲۶۲۵۵۶-۰۵۱۱

چاپ: زنبق

کلیه حقوق متعلق به مؤلف است

وب سایت: <http://www.monir.com>

پست الکترونیک: [info@monir.com](mailto:info@monir.com)

مراکز پخش تهران: نشر منیر، تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ \* نشر آفاق، تلفن: ۲۲۸۴۷۰۳۵

انجمن الفبای نشر، تلفن: ۶۶۹۵۰۰۱۰ \* نشر رایحه، ۸۹۷۶۱۹۸

مرکز پخش مشهد، تلفن: ۷۲۶۲۵۵۶

۹۰۰ تومان

## بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و هُوَ وَلِيُّ الْأَمْرِ لِأَسْوَأِ  
و مَبْدَأُ الْخَيْرِ وَ مُتَّهَأُ  
و مَصْدَرُ الْوَجُودِ فِي الْبِدَايَةِ  
و غَايَةُ الْإِبْجَادِ فِي النَّهَائَةِ  
كَلَّ لِسَانَ الْمَدْحِ عَنْ جَلَالِهِ  
و أَبْهَرَ الْعُقُولَ فِي جَمَالِهِ  
بِذَلِكَ الْجَلَالِ وَ الْجَمَالِ  
قَدْ خَتَمَتْ دَائِرَةُ الْكَمَالِ

خوش آن عاشق که شیدای تو باشد	بیابان گرد سودای تو باشد
سرا پا دیده شد آینه دل	که حیران سرا پای تو باشد
گذارد هر که پا بر جسم خاکی	به طور عشق موسای تو باشد
نشیند کی دلی در سینه تنگ؟	که تنها گرد صحرای تو باشد
شفابخش دل ما دردمندان	لب لعل مسیحای تو باشد
کمند انداز گردنهای شیران	سر زلف چلیپای تو باشد
گریبان گیر زهد پارسایان	نگاه باد پیمای تو باشد
من این دستی که افشاندم به کونین	به دامان تمنای تو باشد <sup>۱</sup>

\* \* \*

لبی که رنگ نمی گیرد از فروغ سهیل

کجا به فکر جواب سلام ما افتد؟<sup>۲</sup>

---

(۱) حزین لاهیجی: ۳۳۹. «دست افشاندن به کونین» کنایه از پشت پا زدن و بی‌اعتنایی به خواستنی‌های دو جهان است.

(۲) صائب: ۵۵۶. «سهیل» روشن‌ترین ستاره از صورت فلکی کشتی است؛ اما فقط در اوقات محدودی به چشم می‌آید. مراد شاعر نیز این بوده که توفیق وصال ممدوحش را حتی کمتر از دیدار سهیل می‌یابد. شاید هم مراد از مصرع اول این بوده که آن ستاره، با همه روشنی‌اش، بر جمال کسی که شاعر به مدح وی پرداخته نمی‌افزاید و پیش او فروغی ندارد.

## فهرست

پیش‌گفتار ..... ۱۱

### بخش اولین:

#### مدعیان دروغین

دو حادثه در زمان سفارت حسین بن روح ..... ۱۷

تشابه حق و باطل ..... ۱۸

مشکل بودن تشخیص ..... ۱۹

حلاج و شلمغانی؛ دو مدعی دروغین ..... ۲۲

سخن ابن‌ندیم راجع به حلاج ..... ۲۳

گفتار ابوریحان بیرونی درباره‌ی او ..... ۲۴

مطالب خطیب بغدادی ..... ۲۷

کلام ابن‌اثیر ..... ۲۹

دیگر گفته‌ها راجع به او ..... ۲۹

## ۸ \* حدیث آخرین سفیر و مدعیان دروغین

۳۳	گفتار لوئی ماسینیون
۳۵	مطالب دائرةالمعارف
۳۶	نتیجه مطالب
۳۷	تردید در اشعار منسوب به حلاج
۳۹	آمدن حلاج نزد علی بن بابویه
۴۰	اهمیت و مسئولیت عالمان
۴۱	رسوایی حلاج به وسیله ابوسهل نوبختی
۴۲	سخنی از مؤلف نسبت به حلاج
۴۳	دوستی با دشمن دوستی جمع نمی شود
۴۶	شلمغانی و نام و نشان او
۴۷	گفتار شهید اول و ثانی رحمهما الله
۴۸	مطالب شیخ طوسی <small>رحمته الله</small>
۵۲	صدور توقیع
۵۳	متن توقیع شریف
۵۵	رساله معجم الادباء
۵۷	کشته شدن شلمغانی
۵۷	بخشی از آراء او
۵۸	گفتاری از مؤلف

### بخش دومین:

### سفیر آخرین

۶۳	گفتار مرحوم مامقانی راجع به جناب علی بن محمد سمری
۶۴	مطالب شیخ طوسی
۶۶	خلفای معاصر با جناب سمری
۶۸	نهی و کلا از گرفتن اموال

۶۹	..... نهی از زیارت حایر و کاظمین
۷۰	..... توقیع قبل از فوت جناب سمری
۷۲	..... گفتار او در هنگام مرگ
۷۳	..... سخنی در سند این توقیع
۷۴	..... جمع توقیع شریف با تشرّفات
۷۶	..... کلامی از صاحب مکیال المکارم
۷۷	..... اخبار از وقوع غیبت کبری
۷۸	..... توضیحی در این مطلب
۷۹	..... عرض حالی از مؤلف
۸۳	..... اعلام سه علامت برای ظهور
۸۳	..... محتوای طول الأمد
۸۴	..... توضیحی در مفاد و کاربرد این جمله
۸۸	..... محتوای قسوة القلوب
۸۹	..... حدیثی در قساوت دل
۹۰	..... محتوای «و امتلاء الارض جوراً»
۹۲	..... دو نکته راجع به جناب سمری
۹۳	..... دو جهت راجع به همه سفیران
۹۴	..... وساطت آنان و سفارتشان در عالم برزخ
۹۶	..... پایان نوشتار با غزلی از حزین
۹۹	..... کتابنامه
۱۰۲	..... سایر آثار مؤلف



## پیش‌گفتار

خدا را بسی شاکر و پروردگارم را سپاس گزارم که امسال هم چون سال قبل، توفیق نگارش دو اثر را در پیرامون محور هستی حضرت اباصالح المهدی -عجل الله تعالی فرجه الشریف- نصیب این کمینه بی‌مقدار و کمترین بی‌اعتبار فرمود.

امید است این ازدیاد توفیق و فزونی لطف و عنایت ادامه یابد و بتوانیم بیش از پیش، تحف و هدایایی مناسب با بضاعت مزجات و سرمایه کم و اندوخته ناچیز خود به دوستان و منتظران حضرتش تقدیم داریم. باشد که چون یادی از یار و نشانی از آن عالی‌شان است، غباری از آن کوی که کوی دل‌های ارباب معرفت است بر این آثار بنشیند و بویی از دیار یار و گلشن راز آن رازدار وجود مشام جان همه ما را معطر سازد. این نوشتار، در عین اینکه موضوع مستقلی دارد، می‌تواند مکمل کتاب قبل (حدیث سفیران؛ سومین سفیر) هم قرار گیرد.

ساختار این نوشته را دو بخش اساسی فراهم آورده است: یکی، مدعیان دروغین سفارت و نیابت، به خصوص منصور حلاج و شلمغانی؛ دیگر شرح حال آخرین سفیر دربار ولایت مدار آن جان جانان، جناب علی بن محمد سَمَری. با این نوشتار، از جهت تاریخی، آنچه با آن وجود مقدس تا سال ۳۲۹ هجری (پایان غیبت صغری) مرتبط است خاتمه می‌پذیرد و پس از حدیث نامه‌ها و دیدارها، در محضر باهر النور آن حقیقت «يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ»<sup>۱</sup> از آغاز غیبت کبری قرار می‌گیریم. امید که سایه بلند پایه لطف و مهر و مرحمت و محبتشان را از ما بر ندارند؛ پیوسته به نام و یادشان و به شوق و شورشان، خامه بر نامه به چرخش آید و دلهای دوستان آن حضرت را با خود، پروانه وار در گرد شمع وجودش به چرخش بدارد؛ قلوب ارباب ولا را به طواف در اطراف آن مطاف حقیقی مشغول سازد و زبان دل در هر شوطی به ناله و فغانی و سوز و سازی و نغمه و نوایی مترنم گردد، بگردد، بگرید و بگوید:

رہی ندانم به غیر کویت؛ إِلَيْكَ رُجْعِي لَدَيْكَ زُلْفِي

فَلَا تَكِلْنِي إِلَى سِوَاكَ أَلَسْتُ شَيْبًا وَ لَسْتُ شَابًا؟<sup>۲</sup>

منم فتاده به بیت احزان چو پیر کنعان به شام هجران

ذَهَابُ حَزْنِي جَلَاءَ عَيْنِي صَبَاحُ وَضَلِّكَ إِذَا تَجَلَّنِي<sup>۳</sup>

(۱) این قسمت از آیه نور را - چنان که می‌دانید - به وجود مقدس مهدوی عَلَيْهِ السَّلَام تأویل فرموده‌اند.

(۲) دیوان حزین لاهیجی: ۲۳۲؛ بازگشت به سوی تو و مایه نزدیکی در نزد توست؛ پس مرا به غیر خود وامگذار. مگر نه اینکه من پیرم و حضرتت جوان!

(۳) رخت بر بستن اندوه و روشنی چشم من آن‌گاه خواهد بود که بامداد وصل تو برآید و آشکار گردد.

عبث مسوزان به نار حرمان گذشت نتوان زجان و جانان  
نقاب بگشا جمال بنما که سوخت جانم در این تمنا  
خوشا محبت که فارغم کرد زقید هستی زخود پرستی  
نه ذوق کاری نه زیر باری نه رنج امروز نه بیم فردا  
آری بگردیم و بگرییم و بگوییم:  
امروز امیر در میخانه تویی تو  
فریادرس ناله مستانه تویی تو  
مرغ دل ما را که به کس رام نگرده  
آرام تویی دام تویی دانه تویی تو  
آن مهر درخشان که به هر صبح دهد تاب  
از روزن این خانه به کاشانه تویی تو  
ویرانه بود هر دو جهان نزد خردمند  
گنجی که نهان است به ویرانه تویی تو  
در کعبه و بتخانه بگشتیم بسی ما  
دیدیم که در کعبه و بتخانه تویی تو  
آن راز نهانی که به صد دفتر دانش  
بسیار از او گفته شد افسانه تویی تو  
بسیار بگوییم و چه بسیار بگفتیم  
کس نیست به غیر از تو در این خانه تویی تو<sup>۱</sup>

شب چهارشنبه، دوازدهم ماه مبارک ۱۴۲۵

۱۳۸۳/۸/۶

مشهد مقدس - سید مجتبیٰ بحرینی

بخش اولين

مذعبيان دروغين

در روزگار سفارت عالی جناب حسین بن روح نوبختی حوادث بسیاری اتفاق افتاده که می تواند برای همه ما آموزنده باشد؛ ولی از این جهت که در این نوشته ها در مقام پی جویی و همراهی با آن جان جانان و گرامی تر از جان حضرت ابی صالح المهدی - عجل الله، تعالی، فرجه الشریف - هستیم، فقط به ذکر چند حادثه ای که با موضوع نوشتار ارتباط دارد می پردازیم؛ یعنی، کشته شدن دو نفر از مدعیان کاذب و داعیه داران دروغین امر سفارت و نیابت از ناحیه آن وجود مقدس: یکی، حسین بن منصور حلاج و دیگری، محمد بن علی بن ابی العزافر شلمغانی. سپس، همراه شما خوانندگان محترم، به دیدار جناب علی بن محمد سمری می شتابیم و دوران سه سال سفارت او را پی می گیریم. به همین منظور، این دفتر از دو فصل ترکیب یافته: فصل نخست، مدعیان دروغین و فصل دوم، شرح حال آخرین سفیر؛ و از آن جهت که موضوع نخست بسیار حایز اهمیت است، مطلب را با مقدمه ای شایان ذکر آغاز می کنیم.

به عبارت دیگر، لازم است خوانندگان محترم را که دیر زمانی است با این نوشته‌ها آشنایند به نکته‌ای توجه دهیم که اگر مورد عنایت عزیزان واقع شود و درست به آن توجه کنند، می‌تواند کلید گشایش بسیاری از مشکلات و مفتاح کثیری از مبهمات قرار گیرد. در طول تاریخ، پیوسته باطل بر سر سفره حق نشسته و از تشابه به حق حداکثر بهره را برده و موجبات اشتباه و انحراف جمع فراوانی را فراهم آورده است. متأسفانه، در سایه عدم بصیرت و بینش، بسیاری گول خورده و به خیال اینکه در مسیر حق‌اند و راه را درست می‌روند و از حق پیروی می‌کنند و زیر علم حق سینه می‌زنند و به نفع حق شعار می‌دهند، از باطل جانب‌داری و از غیر حق طرف‌داری کرده‌اند. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز این واقعیت را در فرازی از گفتارش به زیبایی ترسیم نموده است:

«فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مَزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُتَرَادِينَ وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ وَ لَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ وَ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ فَيُمَزَجَانِ فَهَذَاكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَ يَنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى»<sup>۱</sup>.

اگر باطل از آمیزش با حق جدا می‌شد (رنگ حق به خود نمی‌گرفت)، حق بر جویندگان آن مخفی و پوشیده نمی‌ماند و اگر حق از پوشش باطل جدا می‌شد، زبان دشمنان نسبت به آن کوتاه می‌شد (کسی بر حق خرده نمی‌گرفت). ولی [حال چنین نیست؛

بلکه [ قسمتی از حق را گرفته و قسمتی از باطل را و به هم آمیخته‌اند. در چنین اوضاعی، شیطان بر دوستان خود مسلط می‌شود (برای ضلالت و گمراهی آنان فرصت پیدا می‌کند)؛ ولی کسانی که [از اولیای شیطان نیستند و] لطف حق پیش از این هم شامل حالشان بوده است نجات می‌یابند [و از آمیزش حق و باطل به شبهه نمی‌افتند].

مشکل آن زمان زیادتر می‌گردد و تشخیص دشوارتر که سردمداران باطل، در لباس حق، افرادی خوش نام و نشان و صاحب سابقه و مایه باشند - که نوعاً هم چنین بوده و هست. لذا می‌بینیم که در جنگ جمل، برای جمعی، شبهه ایجاد شد - هرچند، منشأش ناآگاهی خود آنان بود - و مکرراً، یکی از آن جمع پیدا می‌شد و از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال می‌کرد:

**أَيُّمَكِنُ أَنْ يَجْتَمَعَ الزُّبَيْرُ وَ طَلْحَةُ وَ عَائِشَةُ عَلَى بَاطِلٍ؟**

آیا می‌شود زبیر (پسر عمه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) و برادرزاده جناب خدیجه علیها السلام (۱) و طلحه [با آن سوابق درخشان] و عایشه (همسر حضرت) همه بر باطل باشند؟

حضرت نیز در جواب می‌فرمود:

**إِنَّكَ لَمَلْبُوسٌ عَلَيْكَ؛**

امر بر تو مشتبه شده است ...

**إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ، وَ اعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفِ أَهْلَهُ.**

حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی؛ باطل را بشناس تا باطل گرایان را بشناسی.

طه حسین، بعد از نقل این جواب از حضرت، می گوید:  
جوابی بهتر و زیباتر از این نمی شناسم.<sup>۱</sup>

نظیر این پاسخ را امیرالمؤمنین علیه السلام به حارث بن حوط، که اهل جمل را گمراه نمی دانست، فرمود:

«إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفِ أَهْلَهُ، وَلَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفِ مَنْ أَتَاهُ».<sup>۲</sup>

تو حق شناس نیستی تا اهل حق را بشناسی و شناختی از باطل نداری تا باطل آوران را بشناسی.

از این گفت و شنودها می توان استفاده کرد پیوسته جمعی بوده و هستند که گرفتار بیماری شخصیت زدگی اند و شخصیت و موقعیت افراد مانع بینش آنان و حجاب درکشان می گردد. نمی توانند به خودشان بقبولانند که ممکن است آقایی با این یال و کوپال (!) و با این موقعیت و مقام اشتباه کند، راه را عوضی برود و در مسیر باطل باشد؛ و متأسفانه، یکی از دردها و مشکلات جامعه ما همین است. باید حق شناس شد و از حق شناسی به مردم شناسی رسید. من، هر که و هر چه هستم و در هر موقعیت و اوضاعی قرار دارم، اعتبار و ارزشم به میزان تطابق افکار و آراء و اعمال و رفتارم با حق بستگی تام دارد؛ که باز نقل کرده اند حضرتش به حارث همدانی فرمود:

(۱) علی و بنوه: ۴۰

(۲) نهج البلاغه: کلمات قصار، ش ۲۶۲



«إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُعْرَفُ بِالرِّجَالِ بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ؛ فَأَعْرِفِ الْحَقَّ  
تَعْرِفِ أَهْلَهُ»<sup>۱</sup>.

دین خدا به مردان شناخته نمی‌شود؛ بلکه آن را با آیه و نشانه حق  
می‌شناسند. پس حق را بشناس تا اهلش را بشناسی.

در همین مورد، غزالی گفته است:

عقل به سیرت سید و آقا و بزرگ و سالار عقلا اقتدا می‌کند که  
علی علیه السلام فرموده است:

لَا يُعْرَفُ الْحَقُّ بِالرِّجَالِ؛ إَعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ»<sup>۲</sup>.

لذاست که حضرت صادق علیه السلام هم فرمود:

«مَنْ دَخَلَ فِي هَذَا الدِّينِ بِالرِّجَالِ أَخْرَجَهُ مِنْهُ الرِّجَالُ كَمَا  
أَدْخَلُوهُ فِيهِ؛ وَ مَنْ دَخَلَ فِيهِ بِالْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ زَالَتْ الْجِبَالُ  
قَبْلَ أَنْ يَزُولَ»<sup>۳</sup>.

هر کس به هوای مردان در این دین درآید [یعنی برای خاطر  
موقعیت و شخصیت بزرگان قومش در سرای دین درآید و دچار  
شخصیت‌زدگی شود، تحت تأثیر مقام و موقعیتی دیگر] مردانی هم  
او را از آن بیرون برند، همان گونه که او را وارد آن کردند؛ ولی هر  
کس براساس کتاب و سنت [و به دلیل معتبر، نه به علت آنکه گول  
شخصیت افراد را خورد] به در خانه دین درآید، کوه‌ها از میان  
می‌روند، قبل از اینکه او از دینش دست بردارد.

(۱) بحار الانوار ۳۹: ۲۴۰

(۲) همان ۴۰: ۱۲۶

(۳) غیبت نعمانی: ۲۲

در مقدمه بسیار نمایم و از اصل مطلب زیاد دور نشویم. صحبت در این بود که باطل، با گرفتن رنگ حق به خود، موجبات شبهه را فراهم می‌آورد و برای هر پدیده اصلی، واقعی، درست و حقیقی مصادیق متعدّد قلابی، بدلی، مجازی و غیر واقعی پیدا می‌شود. بر همین اساس، می‌بینیم در بیشتر کتابهایی که در موضوع مهدویت نوشته شده، پس از نام و نشان و شرح و حال سفرای راستین و نواب حقیقی، در مقام شمارش و معرفی مدعیان دروغین سفارت امام علیه السلام برآمده‌اند که از جمله آنان همین دو نفری‌اند که در زمان سفارت جناب حسین بن روح، به کذب و دروغ، داعیه‌دار مقام نیابت گردیده و به سزای ادعای دروغ خود رسیده‌اند: حسین بن منصور حلاج و محمد بن علی بن ابی العزاقر شلمغانی.

هر چند این رشته از دو سو سر دراز داشته و پیوسته در همه عصرها و زمانها چنین افرادی بوده و هستند (چه در عصر حضور حضرات معصومین علیهم السلام و چه در روزگار غیبت صغری و چه در زمان غیبت کبری) و همواره شیادانی شیطنت می‌کنند و مانع راه حق می‌شوند و باطل گرایان حق‌نمایی در گوشه و کنار در مقام اغوا و گمراهی خلق بر می‌آیند، امید است با توجه به آنچه آوردیم و در سایه استمداد از حق و اولیای حق، آنان را بشناسیم و از فتنه و شرشان محفوظ مانیم.

### حسین بن منصور حلاج

سخن در مورد حلاج بسیار است و حرف هم فراوان و نوعاً در مورد چنین افرادی، مطالب غیر واقعی و داستانهای غیر حقیقی و

افسانه‌ها در دو قطب متضاد افراط و تفریط زیاد نقل می‌شود؛ ولی اکنون نه ما در مقام بررسی یکایک آنهایم و نه وضع این نوشتار و سیر این آثار با چنین کاری مناسب است. لذا به مقداری که با بحث مرتبط است و در فهم جریان می‌تواند مفید و سودمند افتد اکتفا می‌کنیم. ابتدا گزارش مجملی از زندگی او را می‌آوریم و از این جهت که مطلب از هر حیثی حساب شده باشد و مورد اعتراض کسی قرار نگیرد، نخستین سخن را از کتابی کهن - که مورد توجه و عنایت همه فِرَق است - می‌آوریم؛ یعنی فهرست ابن‌ندیم که در سده چهارم می‌زیسته است. او می‌گوید:

حلاج نامش حسین بن منصور است و در زادگاه و وطن او اختلاف دارند. بعضی او را از نیشابور خراسان، بعضی از مرو، بعضی از طالقان، بعضی اصحابش او را از ری و جمعی او را از کوهستان دانسته‌اند؛ ولی چیزی صحیح و قطعی در دست نیست. در نوشته‌ای به خط ابوالحسین عبیدالله بن احمد بن ابی طاهر خواندم که حسین بن منصور حلاج مردی حيله‌گر، شعبده‌باز و صوفی‌مرام بود و الفاظ آنان را پیرایه گفتار خود قرار می‌داد و مدعی هر علم و دانشی بود، در حالی که دستش از علم و آگاهی خالی بود.

کمی کیمیاگری می‌دانست. در جهالت، پیشگام و شخصی فلک زده و آفت رسیده بود. در برابر سلاطین و ارباب قدرت، جسور و با جرأت می‌نمود و مرتکب کارهای بزرگی می‌شد و قصدش فراهم آوردن انقلاب در دولت و حکومت بود. در نزد اصحابش، ادعای الوهیت و حلول می‌کرد و در پیش ارباب قدرت و ملوک، داعیه‌دار

تشیع بود. برای توده مردم و عامه خلق، از تصوّف دم می‌زد و در ضمن گفتار و اظهاراتش، از خدایی و اینکه «اَنَّهُ هُوَ هُوَ: او همان هو است!» سخن به میان می‌آورد و در شهرها می‌گشت. چون او را دستگیر و تسلیم علی بن عیسی کردند و با او به مناظره پرداخت، او را به قرآن و علوم آن و فقه و حدیث و شعر و ادب عرب جاهل دید و به او گفت: سزاوارتر برای تو این است که طهارت و احکام و واجبات را بیاموزی، به جای این رساله‌ها و نامه‌هایی که می‌نویسی و به اطراف می‌فرستی و نمی‌دانی چه می‌گویی! چقدر در نامه‌هایت برای مردم می‌نگاری:

يَنْزِلُ ذُو النُّورِ الشَّعْشَعَانِي الَّذِي يَلْمَعُ بَعْدَ شَعْشَعَتِهِ؟

چقدر نیاز به ادب داری و باید ادب شوی! آن‌گاه امر کرد او را در طرف شرقی و غربی (کناره‌های دجله) آویخته ادب نمودند و سپس در خانه سلطان حبس کردند.

گفته‌اند که او در مقام دعوت ابوسهل نوبختی برآمد. ابوسهل به خادم حلاج گفت: من بزرگ مذهبم و اگر تابع او شوم، هزاران نفر از من پیروی می‌کنند. به او بگو چون موهای جلو سر من ریخته، مویی برویاند! چیز دیگر از او نمی‌خواهم و تابع او می‌گردم. روزی دستش را بر جمعی حرکت داد؛ بو و مشک بارید. دیگر بار، دستش را تکان داد؛ درهم‌هایی ریخت. کسی از اهل مجلس که صاحب فهم و درک بود - و به این امور گول نمی‌خورد - گفت: اگر در همین مجلس یک درهم به من بدهی که نام تو و نام پدرت بر آن نقش بسته باشد، به تو ایمان می‌آورم و جمعی هم با من همراه‌اند. گفت:

چگونه ممکن است چیزی که درست نشده حاضر سازم؟ آن شخص گفت: کسی که قدرت دارد غیر حاضر را حاضر سازد، توان دارد چیزی که ساخته نشده بسازد [و او فهمید که حنايش در اینجا رنگی ندارد].

در کتابهای او، این جملات یافت می‌شد:

**إِنِّي مُغْرِقُ قَوْمِ نوحٍ وَ مُهْلِكُ عَادٍ وَ ثَمُودٍ؛**

یعنی: منم که قوم نوح را غرق کردم و عاد و ثمود را هلاک ساختم. وقتی این امور از او شایع شد، او را هزار تازیانه زده دستهایش را بریدند و به آتش سوزاندند، در آخر سال ۳۰۹<sup>۱</sup>.

سپس ابن ندیم جریانی از او را، که در سال ۲۹۹ در شوش اتفاق افتاده و ظاهراً آغاز ظهور و انتشار امر و اغوای او بوده، آورده است - که از نقلش می‌گذریم - و برای او ۴۶ کتاب را نقل کرده است که نام بعضی از آنها را می‌آوریم:

کتاب طاسین الازل و الجوهر الاکبر و الشجرة و الزيتونة  
النورية ... کتاب علم البقاء و الفناء، کتاب شخص الظلمات ... کتاب  
الهیاکل و العالم و العالم ... کتاب النجم إذا هوی، کتاب الذاریات  
ذرواً ... کتاب هوهو، کتاب کیف کان و کیف یکون ... کتاب  
لا کیف ...<sup>۲</sup>

اسامی این کتابها می‌تواند گزاه صحیح آنجه ابن ندیم و دیگران به او نسبت داده‌اند قرار گیرد.

(۱) الفهرست: ۲۸۳

(۲) همان: ۲۸۶

ابوریحان بیرونی، مهین دانشمند جامع علوم و فنون (متولد ۳۶۰ و متوفای ۴۴۰ هجری) که کمتر از یک قرن بعد از حلاج می زیسته، در اثر نفیس و معروف خود «الآثار الباقیه» درباره او چنین آورده است:

در آغاز کار، مردم را به مهدی دعوت کرد ... این شخص مردی شعبده باز بود و با هر کس که روبه رو می شد، موافق اعتقاد او سخن می راند و خود را به لطایف حیل بدو می چسبانید. سپس ادعایش این شد که روح القدس در او حلول کرده و خود را خدا دانست و به اصحاب و پیروان خویش نامه هایی که مُعَنَوَن بدین عنوان بود بنگاشت: از هوهوی ازلی، اَوَّل فروغ درخشان لامع و اصل اصیل و حجت تمام حجتها و ربّ ارباب و آفریننده سحاب و مشکات نور و ربّ طور که در هر صورتی منصور می شود، به بنده خود، فلان کس! پیروان او نامه هایی را که به او می نوشتند چنین افتتاح می کردند: خداوندا! از هر عیبی پاک و منزهی. ای ذات هر ذات و منتهای آخرین لذات، یا عظیم، یا کبیر! گواهی می دهیم که آفریدگار قدیم و منیر هستی و در هر زمان و اوانی، به صورتی جلوه کرده ای و در زمان ما، به صورت حسین بن منصور جلوه گر شده ای. بنده کوچک تو که نیازمند و محتاج توست و به تو پناه آورده و به سوی تو بازگشت و انابت نموده و بخشایش را امیدوار است، ای داننده غیبهها، چنین می گوید!

خطیب بغدادی به تفصیل در مورد حسین بن منصور حلاج

سخن گفته که ما بخشی از سخنان او را می آوریم. می گوید:

پسرش احمد بن حسین بن منصور گوید: پدرم در بیضا، در محلی به نام طور، به دنیا آمد و در شوشتر پرورش یافت. دو سال تلمیذ سهل بن عبدالله شوشتری بود. سپس به بغداد رفت. پس از مدتی نیز به مکه رفت و یک سال مجاور بود. پس از آن، با جمعی از صوفیه و فقرا به بغداد برگشت. در مقام سؤالی از جنید برآمد؛ ولی وی پاسخش را نگفت و او را مدعی شمرد. لذا وحشت کرد و با مادرم به شوشتر برگشت. یک سال ماند و موقعیتی نزد مردم یافت؛ ولی به واسطه حرفهایی، از کسوت صوفیان بیرون شد و به مصاحبت اهل دنیا درآمد و پنج سال از ما غیبت گزید. در این مدت، در سفر بود و مردم را دعوت می کرد. کسی را فرستاد، مرا به اهواز بردند - سپس مسافرت های مختلف او را نقل می کند - تا آنکه در بغداد مستقر شد و جمعی او را ساحر و عده ای او را مجنون و بعضی او را صاحب کرامات شمردند تا سلطان او را گرفت و حبس کرد.<sup>۱</sup>

مزین گوید: حسین بن منصور حلاج را در سفری دیدم و گفتم: کجا می روی؟ گفت: برای تعلیم سحر به هند می روم تا به آن وسیله، خلق را به خدای عز و جل دعوت کنم.<sup>۲</sup>

عمرو بن عثمان او را لعن می کرد و می گفت: اگر بتوانم، او را می کشم. سبب را پرسیدم؛ گفت: روزی آیه ای از قرآن می خواندم؛ گفت: من هم می توانم همانند آن را بیاورم.<sup>۳</sup>

---

(۱) تاریخ بغداد ۸: ۱۱۲-۱۱۴

(۲) همان: ۱۲۰

(۳) همان: ۱۲۱

سپس در مقام نقل حیل‌های او برآمده که بعضی از آنها را می‌آوریم. می‌گوید:

افراد مورد اعتماد ما نقل کرده‌اند که حلاج با کسی از هوادارانش قرار می‌گذاشت مدتی در شهری به عبادت پردازد و پس از آن، خود را به کوری و شلی بزند و پس از جذب قلوب مردم، بگوید: پیامبر اکرم را در خواب دیده‌ام؛ فرمودند: فردا بنده صالحی به این شهر می‌آید. شفای تو به دست اوست! حلاج طبق قرار وارد می‌شد و آن کور و شل دروغین اظهار شفا می‌نمود و به عنوان شکر نعمت، می‌گفت: عازم مرزبانی‌ام. مردم هم اموال بسیاری برای او می‌آوردند. از شهر که بیرون می‌رفت، با حلاج قسمت می‌کرد.<sup>۱</sup>

همچنین مطالبی از نامه‌های او آورده؛ از جمله، اینکه:

اگر کسی اراده حج دارد و نمی‌تواند برود، در خانه‌اش اتاقی پاک فراهم آورد و آن را خالی بگذارد تا وقتی موسم حج رسید، گرد آن اطاق چون گرد کعبه طواف کند. پس از پایان و انجام مناسک نیز همانند آنچه در مکه انجام می‌شود، سی نفر یتیم گرد آورد و همه رقم طعام و غذا برای آنان فراهم آورد. چون فارغ شدند و دست شستند، آنان را لباس بپوشاند و خودش در مقام خدمت‌گزاری آنان برآید و به هر کدام هفت درهم یا سه درهم بدهد که:

فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ قَامَ لَهُ مَقَامَ الْحَجِّ؛

وقتی چنین کرد، این اعمال او به جای حج قرار می‌گیرد.<sup>۲</sup>

(۱) تاریخ بغداد ۸: ۱۲۲

(۲) همان: ۱۳۹



ابن اثیر در تاریخش نسبت به او چنین آورده است:

حلاج یک سال در مکه در حجر اسماعیل ماند و زمستان و تابستان زیر سقفی نرفت و پیوسته روزه می‌گرفت. موقع عشا کوزه آبی و قرص نانی برای او می‌آوردند. آب آشامیده از اطراف قرص نان، سه لقمه گاز می‌زد، بقیه را می‌گذاشت. روزی عبدالله مغربی، بزرگ صوفیان مکه، با اصحابش به دیدار او رفت؛ ولی در حجر نبود. گفتند: بالای کوه ابوقبیس رفته. بالای کوه آمد؛ دید با سر و پای برهنه روی سنگی قرار گرفته و عرق از او به زمین می‌ریزد. با او سخن نگفت و برگشت.<sup>۱</sup>

پس از کشته شدن، سر او را به خراسان فرستادند. چون اصحابی در آنجا داشت، بعضی گفتند او کشته نشده و پس از چهل روز، بر می‌گردد. بعضی گفتند: او را سوار بر حماری در راه نهروان دیدیم. و خود او به آنان گفته بود: مانند جمعی نباشید که می‌پندارند من کتک می‌خورم و کشته می‌گردم.<sup>۲</sup>

در فرهنگ فِرَقِ اسلامی، درباره حلاجیه چنین می‌خوانیم:

پیروان حسین بن منصور حلاج صوفی بودند. خود وی در حدود سال ۲۴۴ هجری در قریه طور از قرای بیضای فارس، در هفت فرسنگی شیراز، زاده شد؛ با پدرش منصور، از بیضا به واسط رفت و در آنجا علوم اسلامی را بیاموخت. در بیست سالگی، به بصره رفت و مرید صوفی آن سامان عمرو مکی شد و به دست او خرقة تصوف

(۱) الکامل فی التاریخ ۸: ۱۲۶

(۲) همان: ۱۲۹

پوشید. در سال ۲۷۰، به مکه سفر کرد و از آنجا به اهواز رفت و به دعوت پرداخت. حلاج برای دعوت به مذهب صوفیانه خود، که جنبه حلولی داشت، به مسافرت می پرداخت. در آغاز، وی خود را رسول امام غایب و باب آن حضرت معرفی می کرد و به همین سبب، علمای علم رجال شیعه او را از مدعیان باییت شمردند.

نام او ابومغیث حسین بن منصور حلاج بود که در سال ۳۰۹ کشته شد. حلاج پس از دعوی باییت بر آن شد که ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی را، که از متکلمان امامیه بود، در سلک یاران خود درآورد و به تبع او هزاران شیعه امامی را، که تابع قول و فعل او بودند، به عقاید حلولی خویش معتقد سازد ... ولی ابوسهل، که پیری مجرب بود، نمی توانست ببیند که داعی صوفی با مقالاتی تازه خود را معارض حسین بن روح نوبختی، وکیل امام غایب، معرفی کند ... رؤسای امامیه و خاندان نوبختی برای برانداختن حلاج ناچار به محمد بن داوود ظاهری متوسل شدند. در این هنگام، ابوالحسن علی بن فرات وزیر شیعی مذهب مقتدر خلیفه نیز در تکفیر حلاج به آل نوبخت کمک کرد. حلاج در سال ۲۹۶ به بغداد رفت و مردم را به طریق خاصی، که مبتنی بر نوعی تصوف و آمیخته با گونه ای حلول بود، دعوت کرد. وزیر، ابوالحسن بن فرات، وی را تعقیب و ابن داوود نیز فتوای معروف خود را در حلیت خون او صادر کرد. حلاج از بغداد بگریخت و در شوشتر و اهواز پنهان می زیست. عمال خلیفه وی را در سال ۳۰۱ گرفتار کرده به زندان افکندند. در ۲۴ ذی قعدة سال ۳۰۹، پس از هفت ماه محاکمه،

بخش اولین: مدعیان دروغین \* ۳۱

علمای شرع او را مرتد و خارج از دین اسلام شمردند. به فرمان مقتدر خلیفه و وزیر او حامد بن عباس، او را به دار آویخته سپس جسد او را بسوزاندند و سرش را بر بالای جسر بغداد زدند. حلاج به ادای فرایض دین اعتقاد نداشت و از نظر کلامی خداوند را منزّه از حدود خلق، یعنی طول و عرض، می دانست و می گفت: روح ناطقه غیر مخلوق است و متحد با روح خداوند و حلول لاهوت در ناسوت است. از این جهت، چون به حلول روح خداوندی در انسان قایل بود، دعوی **أَنَا الْحَقُّ** می کرد.<sup>۱</sup>

در لغت نامه دهخدا می بینیم:

حلاج، حسین بن منصور بیضاوی، مکتبی به ابوالغیث یا ابو مغیث یا ابو معتب یا ابو عبدالله، از بزرگان عرفا و صوفیه است که با جنید بغدادی و بعضی اکابر صوفیه مصاحبت داشته است. اقوال اهل علم درباره وی مختلف است. گروهی وی را از اولیا پندارند و پاره‌ای خارق عادات و کرامات به وی نسبت دهند و جمعی کاهن و کذاب و شعبده بازش شمارند. در تاریخ بغداد، بسیاری از شعبده بازی‌های وی آمده است. بعضی به خدایی او قایل شده به کلماتش استناد کنند که می گفت:

**أَنَا الْحَقُّ؛ لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ؛ أَنَا مُغْرِقُ قَوْمِ نُوحٍ وَ مُهْلِكُ  
عَادٍ وَ ثَمُودَ؛**

و نظایر اینها. ابو حامد غزالی از کلمات مذکور اعتذار جسته گوید همه آنها از فرط محبت و عشق حقیقی و شدت وجد و حال و کمال

استغراق می‌باشند. بعضی، به استناد همین کلمات، کافرش دانستند. از این‌رو، سالها به زندانش کردند تا آنکه سرانجام به امر حامدبن عباس وزیر مقتدر عباسی، به حکم علمای وقت، هزار تازیانه‌اش زدند و دست و پاهایش را بریدند و در آتش سوزاندند و خاکسترش را در دجله ریخته یا به باد دادند.<sup>۱</sup>

محدث قمی - اعلی الله مقامه - می‌گوید:

صوفیان در امر حلاج مختلف‌اند. اکثر آنان او را از خود نمی‌دانند و افعالش را شعبده و عقایدش را زندقه می‌شمارند. نقل شده جهت اینکه او را حلاج گفتند این بود که روزی حلاجی را سراغ کاری فرستاد و وقتی حلاج (= پنبه‌زن) برگشت، دید همه پنبه‌های دکانش حلاجی شده؛ لذا او را حلاج گفتند؛ یا چون اسرار مریدانش را آشکار می‌ساخت و خبر می‌داد، حلاج الاسرارش نامیدند؛ یا چون پدرش این شغل را داشته، به حلاج ملقب شده است.

شیخ صدوق در اعتقاداتش گفته است: علامت حلاجیه غلات<sup>۲</sup> ادعای تجلی در عبادت است و با اینکه تارک نماز و جمیع فرایض‌اند، ادعای معرفت و شناخت نسبت به اسماء الله‌العظمی دارند و ولی خالصی [را] که مذهب آنان را بشناسد افضل از انبیا می‌شمرند ....

شیخ مفید گفته است: حلاجیه جمعی از اصحاب تصوف‌اند که مسلک اباحه‌گری دارند و قایل به حلول‌اند.

(۱) لغت‌نامه دهخدا ← حلاج

(۲) غلات: اهل غلو و اغراق درباره بزرگان و کراماتشان

حلاج اظهار تشیع می‌کرد؛ هرچند ظاهر امرش تصوف بود.

«وَهُمْ مُلْحِدَةٌ وَزَنَادِقَةٌ يُمَوِّهُونَ بِمُظَاهَرَةِ كُلِّ فِرْقَةٍ بَدِينِهِمْ»؛

یعنی، آنان دینی ندارند و با هر طایفه و مسلکی به همان مرام تظاهر می‌کنند. برای حلاج اباطیلی نقل کرده‌اند، همانند آنچه مجوس برای زردشت ادعا دارند و نصرانیان برای رهبانان خود. در هر حال، مجوس و نصارا در عمل به عبادات، از آنان نزدیک‌ترند و آنان در مقام عمل و پای بندی به شرایع، دورتر از نصارا و مجوس‌اند.<sup>۱</sup>

شایان تذکر است که لوئی ماسینیون، خاورشناس فرانسوی، کتابی در شرح حال حلاج نگاشته که دکتر روان فرهادی افغانی آن را ترجمه کرده‌اند. وی مطالب بسیاری در آن کتاب نقل کرده و حتی به مسائل جزئی هم پرداخته؛ ولی یک کلمه از آنچه در متون کهن و معتبر شیعه، مانند «غیبت» شیخ طوسی، در مقام ردّ او رسیده نقل نکرده و به آنچه درباره ادّعای او در امر سفارت و نیابت آمده متعزّض نشده که اگر حمل بر غرض نگردد، بیانگر قصور و بلکه تقصیر و کوتاهی در تحقیق است. این در حالی است که عمده سخن ما در این نوشتار این بُعد از زندگی اوست که کاملاً در آن کتاب ناگفته مانده است. در آن کتاب، این جمله را از دعای او آورده است:

فَبِحَقِّ نَاسُوتِي عَلَي لَاهُوتِيكَ؛

یعنی به حق ناسوتی من بر لاهوتی تو!<sup>۲</sup>

(۱) الکنی و الالقباب ۲: ۱۸۳-۱۸۷

(۲) قوس زندگی منصور حلاج: ۹۴

نیز می گوید:

خواجه نصیرالدین، با آنکه خود شیعه بود، به ولایت حلاج گردن نهاد؛<sup>۱</sup>

که نمی دانم این سخن را از کجا آورده! سپس می گوید:

چند قرن بعد که تشیع از حال ضعف بیرون آمد و ترقی و تعمیم یافت، علمای دینی این فرقه منصور حلاج را به دیده احترام نگریستند و حتی او را مژده دهنده ظهور حجت به شمار آوردند.<sup>۲</sup> آیا روا نبود ماسینیون در کنار نام چند نفر که در قالب شعر یا داستان با مبنای عرفانی از حلاج به خوبی یاد کرده اند، به جمع بسیاری از بزرگان فقها و محدثان و مورخان شیعه که سخت در مقام رد او ایستاده اند اشاره ای می کرد؟ او سرانجام چنین می نویسد:

اکثر به این نتیجه رسیده اند که منصور حلاج همان قطب معنوی است که اسلام را به سوی وحدت نهایی می برد و تمام مردم جهان را به اتحاد و یگانگی فرا می خواند.<sup>۳</sup>

آن گاه چنین نظر می دهد:

بنابر آنچه گفته شد، اکثر مسلمانان منصور حلاج را پس از مرگ تأیید کردند و در نزد علمای شیعه و سنی، مقبول واقع گردید و سرافرازی او در اسلام دو چندان شد.<sup>۴</sup>

گویا کسی که این نویسنده او را معرفی می کند و شفیع نزد خدا

۱) قوس زندگی منصور حلاج: ۸۱

۲) همان

۳) همان: ۸۰

۴) همان: ۸۱

می شمارد،<sup>۱</sup> کشته شدن او را چون شهادت مسیح علیه السلام می داند<sup>۲</sup>، او را منتظر آمدن مسیح می شمارد - چون مسیح را حاکم و مهدی می شناخته<sup>۳</sup> - و رتبت شفاعت در قیامت برای او و امثال او قایل می شود<sup>۴</sup> غیر از آن حسین بن منصور حلاجی است که در مقام معارضه با جناب حسین بن روح، سومین سفیر در بار ولایت مدار امام عصر علیه السلام برآمده و توقیع شریف به لعن و تبری از او شرف صدور یافته است و بزرگان شیعه و علمای امامیه نوعاً در رد او سخن گفته اند؛ مضاف بر آنچه از مدارک عامه نسبت به او آوردیم! در اینجا، با نقل جملائی از دائرة المعارف الاسلامیه، که نوشته جمعی از دانشمندان غیر مسلمان است، به معرفی حلاج خاتمه می دهیم:

حلاج حفید و نواده مجوسی از آتش پرستان بود، یا از نسل ابو ایوب انصاری. در سایه توقیعی که از امامیه بوده و فتوای ظاهریه، از دین بیرون شناخته شد و حکومت عباسی او را دو مرتبه دستگیر کرد. هشت سال در زندان ماند و روز سه شنبه، ۲۴ ذیقعدۀ سال ۳۰۹، کشته شد و صلب و دار او افسانه‌هایی فراهم آورد؛ از جمله اینکه دیگری به جای او به دار آویخته شده، همانند آنچه راجع به مسیح گفته اند.

سپس در آن کتاب، اجمالی از آراء او در فقه و کلام و تصوف، نیز

---

(۱) قوس زندگی منصور حلاج: ۸۳

(۲) همان: ۹۰

(۳) همان

(۴) همان: ۹۴

نام جمعی از فقها و متکلمان و حکما و صوفیان که نگرش مثبت یا منفی نسبت به او دارند - تا آنجا که او را تکفیر نموده یا صاحب ولایت شمرده‌اند - و سرانجام، نظر علمای اروپایی راجع به او آمده است. مولر و دربلو او را باطناً نصرانی می‌دانند، ریکه او را متهم به کفر می‌شناسد، ثولوک به تناقض گفتار او نظر می‌دهد، کریمر او را وحدت وجودی معرفی می‌کند، کازنسکی او را مبتلا به بیماری روان و اعصاب می‌شمرد و سرانجام براون او را حيله گری ماهر و دسیسه بازی بلند پایه می‌خواند.<sup>۱</sup>

از آنچه آوردیم، استفاده می‌شود که همه علمای غرب و جمیع خاورشناسان در شناخت حلاج بالوئی ماسینیون هم عقیده نیستند. بگذریم؛ بیش از این، عزیزان را در این مرحله مشغول نسازیم و با تذکر نکاتی به سراغ مطلب اصلی خود، یعنی دعوی بابت و سفارت حلاج، برویم. اما نکاتی را که متذکر می‌شویم این است:

اولاً، از مجموع آنچه آوردیم استفاده می‌شود که حلاج بازیگری شعبده‌باز، مکار و حيله ساز بوده و در هر جمعی، یکی از آنان می‌شده و برای گول زدنشان خود را از آنان می‌شمرده؛ والا، به هیچ مرام و مسلک و آیین و مذهب درستی پای بند نبوده است. بر این اساس، می‌توان گفت آنچه به عنوان کشف و کرامت و خارق عادت به او نسبت داده‌اند از ناحیه جمعی بوده که نفوس ضعیف‌ای داشته و به تمیز و تشخیص میان کرامت و شعبده قادر نبوده و غرایبی را که از او می‌دیده‌اند بر کشف و کرامت حمل می‌کرده‌اند؛ والا، حنای او



نزد افراد صاحب بصیرت و تشخیص و درایت و درک، هیچ رنگی نداشته؛ بلکه فوراً دستش رو می‌شده و مفتضح می‌گردیده است. بر این اساس، آنچه هم از ظهور و بروز کرامات و خوارق عادات برای نعش و پیکر و کشته و خون او نقل کرده‌اند همه ساخته و پرداخته همان افراد ضعیف‌النفس است که پیوسته، در طول تاریخ، تکثیر یافته. اگر هم یافته‌ای بوده، آنقدر تافته بر آن بافته‌اند که دیگر یافته‌ای به جا نمانده است.

دیگر سخن اشعار بسیاری است که به او نسبت داده‌اند، تا آنجا که دیوانی به نام او در میان دواوین شعرای فارسی یافت می‌شود که متضمن حدود ۵۰۰ غزل است و در میان آنها، چند قصیده و ترجیع هم دیده می‌شود. ولی ظاهراً این اشعار از او نباشد؛ زیرا که در اصل شعر فارسی سرودن حلاج، تردید است<sup>۱</sup> و فقط چند شعر عربی در کتب تاریخ و سیره به او نسبت داده‌اند. مضاف بر این، سبک اشعار این دیوان به شعر فارسی اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم نمی‌خورد. دیگر اینکه، در بعضی از آنها، مطالبی هست که فرض تعلق این اشعار به حلاج را منتفی می‌سازد؛ از جمله، در آخر قصیده‌ای، چنین می‌خوانیم:

**چون حسین کربلا دور از تو بیچاره حسین**

**می‌گذارد اندر این خوارزم باکرب و بلا<sup>۲</sup>**

در حالی که برای حلاج، اقامت در خوارزم نقل نشده است و با

(۱) دیوان حلاج، مقدمه: ۳

(۲) همان: ۱۰

اینکه در کتاب «قوس زندگی منصور حلاج» به تفصیل گزارش سیر و سفر او آمده است، نشانی از خوارزم در آن نمی‌بینیم.<sup>۱</sup>

یا این بیت که در ضمن قصیده دیگری است:

خداوندا به جان آمد دلم از درد بی‌دردی

شفای خویش از قانون طلب بر بوعلی سینا<sup>۲</sup>

حلاج سال ۳۰۹ کشته شده و بوعلی سینا در سال ۳۷۰ به دنیا آمده و در سال ۴۲۸ از دنیا رفته است. چگونه کسی که شصت سال قبل از ولادت بوعلی کشته شده نام او را می‌آورد و از قانون و شفای او سخن می‌گوید؟ شاید این هم از کرامات حلاج است! در هر حال، این امر به پژوهش بیشتری نیاز دارد؛ ولی با توجه به همین مقداری که اشاره شد، بسیار بعید به نظر می‌رسد که سراینده این اشعار حلاج باشد.

بگذریم و سراغ اصل مطلب و مطلب اصلی برویم. حلاج کسی است که در زمان جناب حسین بن روح به دروغ دعوی نیابت نموده و با حيله و افترا، خود را صاحب مقام سفارت و باییت معرفی کرده است؛ ولی کذبش آشکار و دروغش بر ملا گردیده و به شرحی که می‌آوریم، به سزای ادعای باطل خود رسیده است:

او از کسانی است که در غیبت صغری از روی کذب و افترا ادعای باییت و سفارت نمودند و توقیع شریف به لعن و برائت از ایشان بیرون آمد ... مردم را به سوی خویش دعوت می‌کرد. وقتی به قم

۱) قوس زندگی منصور حلاج: ۲۶-۲۷

۲) دیوان حلاج: ۱۵

آمد، کاغذی برای شیخ اجل، علی بن بابویه قمی - رضوان الله علیه - نوشت و اظهار کرد که من رسول امام و وکیل حضرت حجت عصر علیه السلام می باشم و ابن بابویه را با بعضی دیگر به سوی خود دعوت کرد. چون آن مکتوب به دست ابن بابویه افتاد، کاغذ را درید و به سوی دکان تجارت خود رفت. جماعتی را دید در آنجا حاضرند و همگی به جهت احترام او برخاستند مگر یک نفر که احترام او را رعایت نکرد و از جهت او به پا برنخاست و او حسین حلاج بود. شیخ ابن بابویه پرسید که: این مرد کیست؟ گفت: چرا از خودم نمی پرسی؟ فرمود: ای مرد، من تو را احترام کردم که از خودت نپرسیدم کیستی. حسین گفت: من آن کسی می باشم که رقعۀ مرا پاره کردی و حال آنکه من مشاهده می کردم. شیخ فرمود: صاحب رقعۀ تو بودی؟

ثُمَّ قَالَ: يَا غُلَامُ، بِرَجْلِهِ وَ قَفَاهُ!

فرمود: ای غلام، پا و قفای این مرد را بگیر و بیرونش کن. پس او را با کمال ذلت و خواری از آنجا بیرون کردند. حسین نیز در قم نماند و دیگر او را در آنجا ندیدند.<sup>۱</sup>

جریانی دیگر هم نقل شده که از طرفی، بازگو کننده کذب و دروغ حلاج و فراهم آورنده موجبات رسوایی و فضیحت اوست و از طرفی دیگر، مانند ماجرای قبل، بصیرت و بینش و آگاهی و هوشیاری بزرگان شیعه را بازگو می کند که باید هم چنین باشد؛ زیرا اگر بزرگی، عالمی، شخصیتی گول خورد و منحرف شد، موجبات

تباهی و فساد جمعی و بلکه گاهی، جامعه‌ای را فراهم می‌آورد. لذاست که حدیث نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین صادر شده است:

«صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَحَا صَلَحَتْ أُمَّتِي وَإِذَا فَسَدَا فَسَدَتْ أُمَّتِي. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَنْ هُمَا؟ قَالَ: الْفُقَهَاءُ وَالْأُمَرَاءُ»<sup>۱</sup>.

دو دسته از امت من هستند که هرگاه صالح و درست باشند، امت من هم درست و صالح می‌شوند و هرگاه فاسد و نادرست باشند، امت من هم فاسد و تباہ می‌گردند. عرض کردند: آن دو گروه کیان‌اند؟ فرمود: فقیهان و امیران (دانیان و حکمرانان).

نیز در جمله کوتاهی از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام مطلب در قالب تشبیهی چنین بازگو گردیده است:

«زَلَّةُ الْعَالِمِ كَأَنْكِسَارِ السَّفِينَةِ، تُغْرَقُ وَ تُغْرَقُ»<sup>۲</sup>.

لغزش عالم و انحراف و کجی دانا همانند شکسته شدن کشتی است که هم خود غرق می‌شود و هم جمعی را گرفتار غرقاب می‌سازد. در طول تاریخ، بسیار اتفاق افتاده که فساد و تباهی یا لغزش و انحراف یا حتی غفلت و اشتباه عالمی موجبات تباهی و فساد جامعه‌ای را فراهم آورده است؛ همان‌گونه که بصیرت، آگاهی، دقت، توجه و گول نخوردن فقیه و عالمی موجبات نجات و رهایی اجتماعی را از مفسد بسیار و تباهی‌های فراوان فراهم آورده است. آری، جناب علی بن بابویه عالمی بصیر بود و دانایی آگاه و گول نیرنگها و شعبده‌های حلاج‌ها را نمی‌خورد، همان‌گونه که جناب

(۱) الخصال: ۳۷؛ باب الاثین، حدیث ۱۲؛ بحار الانوار ۲: ۴۹

(۲) بحار الانوار ۲: ۵۸

ابوسهل نوبختی نیز چنین بود. در احوال او، می خوانیم:

چون حق - تعالی - خواست او (حسین بن منصور حلاج) را رسوا فرماید و پرده از روی کار او بردارد، اسباب رسوایی او آن شد که حلاج چنان مصلحت دید که ابوسهل نوبختی را، که یکی از علما و ادبا و موثقین مردم بود، به دام آورد؛ تا شاید بدین سبب، مردمان ضعفه و عوام بر او بگردند. پس رقعہ برای او نوشت و او را به سوی خویش دعوت کرد و اظهار کرد که من وکیل صاحب الزمان علیه السلام می باشم و مأمور شدم که با تو مراسله کنم (برای تو نامه بفرستم) و مبادا در این امر، شک و ریبی برای تو حاصل شود. ابوسهل چون بر مضمون مکتوب او مطلع شد، برای او پیغام داد که اگر تو وکیل صاحب الزمان علیه السلام می باشی، لابد باید برای تو دلایل و براهینی باشد. اینک به جهت آنکه من ایمان به تو آورم، یک چیز کمی از تو خواهش می کنم تا شاهد دعوت تو باشد و آن مطلب آن است که من دوست دارم جواری (= کنیزان) را و فعلاً چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظ می برم. لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده، ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم؛ چه اگر ایشان متوجه سفیدی موی من شوند، از من کناره کنند و وصالم مبتدل به هجران شود. لاجرم، من هر هفته در تعب خضاب کردن می باشم. اگر تو در دعوت خود صادقی، چنان کن که ریش من سیاه شود، دیگر محتاج به خضاب نباشم! آن وقت، من به مذهب تو داخل شوم و مردم را به سوی تو دعوت کنم. چون این پیغام به حسین رسید دانست سهمش خطا کرده،<sup>۱</sup> لاجرم،

(۱) یعنی: تیرش به خطا رفته است.

ساکت ماند و جوابی نگفت. ابوسهل این مطلب را در مجالس و محافل نقل می‌کرد و او را اضحوکه<sup>۱</sup> مردم کرد و پرده از روی کار او برداشته او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود.<sup>۲</sup>

شیخ مفید<sup>رحمته</sup> در کتاب ردّ بر حلاجیه، نوشته است:

از جمله کسانی که فتوا به اباحه قتل حلاج نوشته‌اند ابوالقاسم بن روح بود (جناب حسین بن روح) از وکلای حضرت صاحب الامر<sup>علیه السلام</sup> و به امر آن حضرت فتوا داد.<sup>۳</sup>

با توجه به آنچه آوردیم، برای عزیزان کاملاً روشن شد که حسین بن منصور حلاج در فرهنگ شیعه و قاموس امامیه و مکتب خاندان رسالت<sup>علیهم السلام</sup> هیچ جایگاه مثبتی ندارد و کسی که خود را دوست این خاندان می‌شناسد و پیرو این مکتب می‌داند نمی‌تواند نگرش تأییدی و نگاه مثبتی به او و افکار و آراء او داشته باشد.

چگونه در قلب کسی که محبت امام عصر<sup>علیه السلام</sup> را دارد و خود را منتظر آن وجود مقدّس می‌شناسد برای کسی که به دروغ ادعای نیابت و سفارت از آن ناحیه مقدّسه را نموده است جایی پیدا می‌شود؟ کسی که از امام زمان دم می‌زند، چگونه متقابلاً از کسی دم زند که با سومین سفیر دربار ولایت مدار آن حضرت، جناب حسین بن روح، به مقابله و ستیز برخاسته است؟ آن کس که نغمه مهر و ولایت در راه آن حضرت سر می‌دهد، چگونه طرح دوستی با کسی بریزد که تویق رفیع و مکتوب شریف به لعن و تبری او از آن

(۱) اضحوکه: مایه ریشخند

(۲) تنقیح المنتهی: ۲۸۶؛ غیبت شیخ طوسی: ۲۴۷

(۳) خیراتیّه ۱: ۱۶۱

ناحیه مقدسه صادر شده است؟ کسی که از نایش نوای محبت آن محبوب بیرون می آید، چگونه از گلویش بانگ مودت کسی بیرون آید که افکار و رفتارش مخالف آن محبوب است؟ کسی که آب دیده اش همراه با خون دل در فراق آن حجت مهجور می ریزد و روز و شب ظهور موفور السرور آن امام منصور را انتظار می کشد، چگونه به حسین بن منصور دل می دهد و از او و افکار و آراء او و جمعی که چون اویند جانبداری می کند؟

به راستی این امور با یکدیگر جمع نمی شود؛ یا در قسمت اول صادق نیستم و اظهارات نخستینم مقرون به راستی و درست نیست، یا باید از قسمت دوم دست بردارم. به جمله کوتاه مولی الموحّدین و امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ مردی که نظیر همین مرام دو جانبه را داشت، توجه کنیم:

«إِنَّ رَجُلًا قَدِمَ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنِّي أُحِبُّكَ وَأُحِبُّ فُلَانًا وَسَمِي بَعْضُ أَعْدَائِهِ. فَقَالَ عليه السلام: أَمَّا الْآنَ فَأَنْتَ أَعُورٌ؛ فَإِمَّا أَنْ تَعْمِيَ وَإِمَّا أَنْ تَبْصُرَ»<sup>۱</sup>.

مردی شرفیاب محضر امیرالمؤمنین علیه السلام شد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، من شما را دوست دارم و به فلانی هم علاقه مندم - و نام یکی از دشمنان حضرت را آورد. امام علیه السلام فرمود: هم اکنون دیده تو آسیب دیده است؛ یا کور شو، یا بینا (یا مرا دوست بدار و یا دشمن مرا؛ که این دو با هم جمع نمی شود).

این سخن رئیس مذهبمان حضرت صادق علیه السلام را نیز پیوسته

فراروی خود داشته باشیم که چون از حضرتش پرسیدند:

إِنَّ فُلَانًا يُوَالِيكُمْ إِلَّا أَنَّهُ يَضْعُفُ عَنِ الْبِرَائَةِ مِنْ عَدُوِّكُمْ؟

فلانی، در عین اینکه نسبت به شما اظهار محبت و دوستی کند، در

برائت و بیزاری جستن از دشمنان شما، کمی و کاستی و ضعف و

سستی نشان می‌دهد [نظر شما چیست]؟

حضرت در جواب فرمود:

«هِيَاتِ! كَذِبَ مَنْ ادَّعَى مَحَبَّتَنَا وَ لَمْ يَتَبَرَّءَ مِنْ عَدُوِّنَا» .

هرگز، بسیار دور است و پذیرفتنی نیست. دروغ می‌گوید آن که

ادعای محبت و دوستی نسبت به ما دارد، ولی از دشمنان ما برائت

و بیزاری نمی‌جوید.

زیاد به حاشیه نپردازیم که ممکن است بیش از این، حاشیه نشین

گردیم! این چند جمله را نیز فقط به جهت تذکر و ادای وظیفه بود که

رقم زدم؛ چون متأسفانه در سایه اغراض و امراض و یا غفلت و

بی‌توجهی آشکار در وسایل ارتباط جمعی و نشریات عمومی و

همگانی (که باید عهده‌دار فراهم آوردن خوراک فکری سالم برای

جمعی که در مملکت شیعه زندگی می‌کنند باشد تا آنچه در کشور

امام زمان علیه السلام عرضه می‌شود براساس مبانی صحیح مکتبی، که مورد

رضا و امضای آن وجود مقدس است، صورت پذیرد) بسیار اتفاق

می‌افتد که نام و یاد چنان افرادی، که افکار و رفتارشان پسند خاطر

خطیر آن حجت حق نیست، به میان می‌آید و آن‌گاه، با آب و رنگها و

زیور و پیرایه‌ها همراه با افسانه‌ها و داستانهای ساختگی و غیر



واقعی، به عنوان نمادها و نمودهای حق، به خورد مردم داده می‌شود. هیچ‌به‌این‌نکته‌عنایت‌نمی‌کنند‌که‌این‌مردم‌ایتام‌آل‌محمد ﷺ هستند و باید مراقبت کاملی نسبت به این ایتام داشته باشیم تا در پیشگاه خدا و اولیای خدا مسئول نباشیم. چگونه است که اگر غذای فاسد یا خوراک مسموم را به دست بچه‌یتیمی بدهیم، مورد عتاب و سرزنش وجدان خود و افراد منصف قرار می‌گیریم و سعی می‌کنیم مرتکب چنین جرمی نشویم؛ اما من نویسنده یا گوینده یا تهیه‌کننده برنامه به خود اجازه می‌دهم که با قلم مسموم و گفتار فاسد یا برنامه‌های غیر سالم، افکار ایتام آل محمد ﷺ را مسموم سازم؟ آنان هم که نوعاً بی‌خبرند و چشم و گوششان به گفتار و نوشتار ماست. قدری به خود آییم و بیشتر احساس مسئولیت کنیم.

دل که آینه‌شاهی است غباری دارد

از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رایی

سر این نکته مگر شمع برآرد به زبان

ورنه پروانه ندارد به سخن‌پروایی

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت

بردر می‌کده‌ای با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

آه اگر از پس امروز بود فردایی<sup>۱</sup>

### محمد بن علی شلمغانی

دومین نفری که در زمان سفارت جناب حسین بن روح ادعای نیابت نمود و با تدلیس و خدعه و حيله و تزویر جمعی را فریب داده مقالات منکر و عقاید باطل و رفتار زشت و نابجا آورد «ابوجعفر، محمد بن علی شلمغانی» است که به ابن ابی العزاقر معروف گشته و ظاهراً از این جهت که خود او یا نیاکانش از شلمغان بوده‌اند، به شلمغانی ملقب شده است.

شَلْمَغَان ناحیه‌ای از نواحی واسط حَجَّاج است (واسط در میان بصره و کوفه قرار دارد و چون وسط آن دو قرار گرفته و فاصله‌اش نسبت به هر کدام پنجاه فرسخ است، واسط نام گرفته. گفته‌اند که آن را حَجَّاج آباد کرده یا بنا نموده است<sup>۱</sup>) و جمعی به آنجا منسوب‌اند؛ از جمله، محمد بن علی شلمغانی<sup>۲</sup>.

اما نامیده شدن او به ابن ابی العزاقر یا ابن العزاقر؛ تا آنجا که بررسی کرده‌ایم، معنایی برای آن نیافته‌ایم و ذکر از کلمه عزاقر در کتب لغت ندیده‌ایم. بعضی گفته‌اند کلمه‌ای است عجمی<sup>۳</sup>؛ ولی در کتب لغت عجم هم نشانی از این کلمه و معنایش یافت نمی‌شود. ابوالمظفر اسفراینی در «التبصیر فی الدین» نام او را ابوالعذافر یاد کرده<sup>۴</sup> که اگر چنین باشد، می‌توان معنایی برای آن یافت؛ زیرا

(۱) معجم البلدان ۵: ۳۴۷

(۲) همان ۳: ۳۵۹

(۳) حاشیه حدیقه بر الروضة البهیة ۱: ۲۹۴

(۴) فرهنگ فِرَق اسلامی: ۲۵۸

عذافر، در لغت، به معنی شتر بزرگ و قوی و شیر می آید.<sup>۱</sup>  
در هر حال، از مجموعه آثار رسیده استفاده می شود که او در ابتدا  
از رجال شیعه بوده؛ ولی بر جناب حسین بن روح حسد برده و با او  
به مقابله برخاسته، ادعاهای منگری نموده و تویع به لعنش صادر  
شده است.

ابوالعبّاس نجاشی، رجال شناس بزرگ شیعه، متوفای ۴۵۰  
هجری، درباره او می گوید:

شلمغانی جایگاهی در اصحاب ما داشت؛ ولی بر جناب حسین بن  
روح حسد برد و دست از مذهب برداشت و به آیین ارتداد گرایید تا  
آنجا که نسبت به او تویعاتی صادر شد. سلطان او را گرفت و کشت  
و به دار آویخت و برای او کتبی است [نجاشی از ۱۷ کتاب او نام  
آورده است].<sup>۲</sup>

شیخ طوسی - اعلی الله مقامه - نیز درباره او چنین آورده است:

برای شلمغانی کتابها و روایاتی بوده و راه و رسم صحیح و  
مستقیمی داشته؛ ولی سپس تغییر مرام داده و مقالات منگری  
آورده تا آنکه سلطان او را کشته و در بغداد به دار آویخته و از  
کتابهایی که در زمان استقامتش تألیف نموده کتاب التکلیف است.<sup>۳</sup>  
شهید اول - رضوان الله تعالی علیه - در جایی گفته است:

هر کس نقل کرده شیعه جایز می داند شهادت دادن براساس قول  
مدعی را، وقتی مدعی برادر دینی و راستگو باشد، در نقلش دچار

(۱) اقرب الموارد: عذفر

(۲) رجال نجاشی: ۲۶۸

(۳) الفهرست طوسی: ۱۴۶

اشتباه شده؛ بلکه شهادت باید براساس علم قطعی باشد. آری، این سخن مذهب محمدبن علی شلمغانی عزاقری است که از غلات است.

مرحوم شهید ثانی، در توضیح این کلام، می گوید:

موجب پدید آمدن این اشتباه این بوده که این شخص ملعون (شلمغانی) ابتدائاً جزء شیعیان بوده و کتابی به نام التکلیف تصنیف نموده و در آن کتاب، این مسئله را نقل کرده. سپس دچار غلو شده و گفتار منکر و عقاید باطلی از او ظاهر گردیده و شیعه از او تبری و بیزاری جسته و توقیعات بسیار از ناحیه مقدسه به دست جناب حسین بن روح، وکیل ناحیه، نسبت به او صادر شده و سلطان او را گرفته و به قتل رسانده. لذا هر کس این کتاب را ببیند، در حالی که بر اسلوب و اصول شیعه تدوین یافته، گمان می کند که از آنهاست؛ در حالی که آنان از او بیزارند و شیخ مفید متذکر شده که در آن کتاب، جز این مسئله، چیزی مخالف فتوا یافت نمی شود.<sup>۱</sup>

مرحوم شیخ طوسی - اعلی الله مقامه - در کتاب نفیس «الغیبه» در ضمن معرّفی مدّعیان دروغین، به تفصیل از شلمغانی سخن گفته و در مقام معرّفی او برآمده که قسمتی از آن را می آوریم. ایشان می گوید:

حسین بن ابراهیم از احمدبن نوح از ابونصر، نواده دختری جناب ابوجعفر عمروی (محمدبن عثمان، دومین سفیر ناحیه مقدسه) از ام کلثوم، دختر بزرگ جناب عمروی، برای من نقل کرد که ابن عزاقر

(۱) الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة (کتاب الشهادات) ۱: ۲۹۴

در نزد بنی بسطام (که خاندان وزارت بودند) منزلت و جایگاهی داشت؛ زیرا جناب حسین بن روح برای او نزد مردم مکانی فراهم آورده بود. چون دچار ارتداد شد، هر کذب و دروغ و کفر و ناروایی را برای بنی بسطام نقل می کرد و به جناب حسین بن روح نسبت می داد؛ آنان هم می پذیرفتند، تا آنکه امر برای آن عالی جناب آشکار شد و بنی بسطام را از مراوده با او و شنیدن گفتارش نهی و به لعن و تبری از او امر کرد. ولی آنان (به واسطه آن سوابق و مکر و حيله ابن عزاقر) پا برجا ماندند؛ زیرا می گفت: از من پیمان کتمان گرفته بودند، رعایت نکردم، چنین شدم؛ و با این گفتار، برای خود، در نفوس آنان جای بیشتری باز می کرد، تا آنکه دیگر بار [حسین بن روح] نامه ای به بنی بسطام در باره لعن و تبری از او نوشت. این بار هم شلغمانی [نیرنگی دگر آورد و] گفت: این سخن باطن عظیمی دارد. معنای لعن ابعاد و دوری است و مقصود این است که خدا مرا از آتش و عذاب دور بدارد! خود را به خاک می مالید و به بنی بسطام می گفت: بر شما باد به کتمان و اختفای این امر!

جناب ام کلثوم، -مهین دختر جناب محمد بن عثمان عمروی، می گوید: به عالی جناب حسین بن روح خبر دادم که روزی نزد مادر ابو جعفر بن بسطام رفتم. به استقبالم شتافت و احترامات فوق العاده ای برای من قایل شد و بزرگداشتی بی سابقه از من نمود، تا آنجا که بر قدمهای من افتاد و آنها را می بوسید. من این عمل او را ناپسند شمردم و به او گفتم: خانم من، صبر داشته باش و با من چنین رفتار بزرگی نکن. بر دست او افتادم؛ ولی گریست و گفت:

چگونه من با تو چنین رفتاری نداشته باشم، در حالی که تو بانوی من حضرت فاطمه‌ای؟! گفتم: این چه حرفی است که می‌زنی، خانم؟ چگونه من حضرت فاطمه‌ام؟ گفت: شیخ ابوجعفر محمدبن علی شلمغانی، در سرّ و نهان، این سخن را به ما گفته است. گفتم: سرّ و نهان چیست؟ گفت: از ما پیمان رازداری و پنهان نگاهداری گرفته است و من می‌ترسم اگر آن سرّ را آشکار سازم، گرفتار عقوبت گردم.

من به او اطمینان دادم که برای کسی بازگو نخواهم کرد؛ ولی در ذهن خودم [به قصد توریه<sup>۱</sup>] جناب حسین بن روح را استثنا کردم. گفت: آری، ابوجعفر شلمغانی به ما گفته است که روح رسول خدا ﷺ به پدر تو ابوجعفر محمدبن عثمان رضی الله عنه منتقل گردیده و روح امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه به بدن جناب حسین بن روح انتقال یافته و روح بانوی ما حضرت فاطمه رضی الله عنها در تو حلول کرده. بر این اساس، چگونه من نسبت به تو چنین تعظیم و اکرامی نداشته باشم؟ به او گفتم: خانم، آرام باش. صبر کن. چنین مکن و چنین مگو که همه این حرفها کذب محض است و دروغ. ولی او به من گفت: این امر سرّی است عظیم و رازی بزرگ و از ما پیمان گرفته که برای هیچکس آن را آشکار نسازیم. از خدا بترس و از او برحذر باش و موجبات حلول عذاب را برای من فراهم میاور. خانم من، اگر تو مرا وادار نمی‌کردی، این اسرار را نه برای تو آشکار می‌کردم و نه برای دیگری.

(۱) توریه: پوشاندن مطلب، اراده امری را داشتن و به خلاف آن تظاهر کردن

امّ کلثوم می‌گوید: از نزد او بیرون آمدم، به حضور جناب حسین بن روح رفتم و آنچه آن زن گفته بود برای او نقل کردم. آن عالی جناب به گفتار من اعتماد و اطمینان داشت. به من گفت: دخترم، پس از این، هرگز نزد این زن مرو! اگر نامه‌ای فرستاد، قبول نکن و اگر رسولی ارسال کرد، نپذیر و پس از این گفتار هم هیچ‌گونه ارتباطی با او نداشته باش که این سخنها کفر به خدای - تعالی - و الحاد است که این مرد ملعون در قلوب آنان جا داده تا بدین وسیله بگوید خدا با خود او متحد شده و در او حلول کرده، آن گونه که نصاری نسبت به حضرت مسیح علیه السلام گفته‌اند و با قول حلاج - که لعنت خدا بر او باد - همسویی دارد. می‌گوید: آنچه جناب حسین بن روح گفته بود قبول و مراوده و آمد و شد با آنان را ترک کردم. این سخن در میان بنی‌نوبخت شایع شد و نامه حسین بن روح نیز در لعن و تبری از شلمغانی و کسانی که دوستدار اویند به آنان رسید. سپس توفیق شریف از ناحیه حضرت صاحب الزمان علیه السلام به لعن و تبری از ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی و کسانی که پس از این توفیق، به پیروی و دوستی او باقی بمانند صادر شد. [سپس مرحوم شیخ طوسی می‌گوید: شلمغانی حکایات قبیح و امور فظیح و ناروایی دارد که ما کتابمان را از نقل آنها منزّه می‌داریم.]<sup>۱</sup>

جناب محمد بن احمد صفوانی - که شرح حالش را در کتاب قبل

آوردیم<sup>۲</sup> - می‌گوید از ابوعلی بن همام شنیدم که می‌گفت:

---

(۱) غیبت شیخ طوسی: ۲۴۸ - ۲۵۰. فظیح: بسیار زشت

(۲) حدیث سفیران؛ سومین سفیر: ۵۹

اولین سخنی که از شلمغانی شنیدم و نتوانستم بپذیرم و منکر و ناروا شمردم این بود که می‌گفت: حق یکی است و پیراهنهایش مختلف و متفاوت است؛ روزی سفید است و روزی سرخ و روزی کبود! دیدم این حرف اصحاب حلول است.<sup>۱</sup>

همین ابن همّام می‌گوید:

شلمغانی هیچ‌گاه باب حسین بن روح و طریق به سوی او نبود و ایشان او را برای هیچ امری نصب نکرده بود و هر که چنین گفته حرف باطلی آورده؛ بلکه فقیهی از فقهای ما بود که اختلاط و تغییر مرام برای او پیش آمد، آنچه روا نبود از او ظاهر شد، کفر و الحاد از او منتشر گردید و توقیع شریف به وسیله جناب حسین بن روح به لعن و براءت از او و پیروانش صادر گردید.<sup>۲</sup>

توقیع [رفیع و نامه شریف] در ماه ذی‌الحجّه سال ۳۱۲ در باره شلمغانی صادر شد، در حالی که هنوز مرکبش خشک نشده بود.<sup>۳</sup>

ابن داود گوید: جناب حسین بن روح، وقتی در محبس خانه مقتدر عباسی بود، سراغ جناب ابوعلی بن همّام فرستاد، در ماه ذی‌الحجّه سال ۳۱۲. ابوعلی توقیع شریف را بر من املا کرد و گفت: جناب ابو القاسم حسین بن روح رضی الله عنه مرا از این حقیقت آگاه فرموده که برای ترک اظهار این توقیع به ناحیه مقدسه مراجعه کرده؛ چون در حبس و تحت سیطره حکومت است؛ ولی آن وجود مقدس او را به اظهار توقیع امر فرموده و به امن و امان نوید داده است.

(۱) غیبت شیخ طوسی: ۲۵۱

(۲) همان: ۲۵۱

(۳) همان: ۲۵۲



فَأَمَرَ بِإِظْهَارِهِ وَأَنْ لَا يَخْشَىٰ وَ يَأْمَنُ، فَتَخَلَّصَ مِنَ الْحَبْسِ بَعْدَ ذَلِكَ بِمُدَّةٍ يَسِيرَةٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

پس از مدت کوتاهی، جناب حسین بن روح - بحمدالله - از حبس خلاص گردید.<sup>۱</sup>

اکنون متن توقیع را با هم می خوانیم:

«عَرَّفَ - أَطَالَ اللَّهُ بِقَاكَ وَ عَرَّفَكَ اللَّهُ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَ خَتَمَ بِهِ عَمَلَكَ - مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ وَ تَسْكُنُ إِلَىٰ نَيْتِهِ مِنْ إِخْوَانِنَا - أَدَامَ اللَّهُ سَعَادَتَهُمْ - بِأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفِ بِالشَّلْمَغَانِيِّ - عَجَّلَ اللَّهُ لَهُ النُّقْمَةَ وَ لَا أَمَهْلَهُ - قَدْ ارْتَدَّ عَنِ الْإِسْلَامِ وَ فَارَقَهُ وَ الْأَحَدَ فِي دِينِ اللَّهِ وَ ادَّعَىٰ مَا كَفَرَ مَعَهُ بِالْخَالِقِ - جَلَّ وَ تَعَالَىٰ - وَ افْتَرَىٰ كِذْبًا وَ زُورًا وَ قَالَ بُهْتَانًا وَ إِثْمًا عَظِيمًا. كَذَبَ الْعَادِلُونَ بِاللَّهِ وَ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا وَ خَسِرُوا خُسْرَانًا مُّبِينًا.

وَ إِنَّا بَرِئْنَا إِلَى اللَّهِ - تَعَالَىٰ - وَ إِلَىٰ رَسُولِهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَامُهُ وَ رَحْمَتُهُ وَ بَرَكَاتُهُ - مِنْهُ وَ لَعْنَاهُ. عَلَيْهِ لَعَائِنُ اللَّهِ تَتْرَىٰ فِي الظَّاهِرِ مِنَّا وَ الْبَاطِنِ، فِي السَّرِّ وَ الْجَهْرِ وَ فِي كُلِّ وَقْتٍ وَ عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ، وَ عَلَىٰ كُلِّ مَنْ شَايَعَهُ وَ بَلَّغَهُ هَذَا الْقَوْلُ مِنَّا فَأَقَامَ عَلَىٰ تَوَلَّاهُ بَعْدَهُ.

أَعْلَمَهُمْ - تَوَلَّاهُ اللَّهُ - إِنَّا فِي التَّوَقُّيِ وَ الْمُحَاذَرَةِ مِنْهُ عَلَىٰ مِثْلِ مَا كُنَّا عَلَيْهِ مِنْ تَقَدُّمِهِ مِنْ نُظْرَائِهِ مِنَ السَّرِيِّ وَ النَّمِيرِيِّ وَ الْهَلَالِيِّ وَ الْبِلَالِيِّ وَ غَيْرِهِمْ وَ عَادَةُ اللَّهِ - جَلَّ ثَنَاهُ - مَعَ ذَلِكَ

قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ عِنْدَنَا جَمِيلَةً، وَ بِهِ نَثِقُ وَ اِيَّاهُ نَسْتَعِينُ، وَ هُوَ  
حَسْبُنَا فِي كُلِّ اَمْرٍ نَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ»<sup>۱</sup>.

خداوند عمر طولانی به تو ارزانی دارد و همه خیرات و خوبیها را به تو بشناساند و رفتارت را ختم به خیر فرماید. به کسانی که اطمینان دینی به آنان داری و آرامش و سکون خاطر نسبت به صدق نیت آنان پیدا کرده‌ای، از برادران دینی ما - که خداوند سعادت آنان را ادامه بخشد - این مطلب را بفهمان و آنان را آشنا و عارف به این مسئله گردان که محمد بن علی، معروف به شلمغانی - خداوند در نعمت و عذاب او تعجیل نماید و به او مهلت ندهد - از اسلام برگشته و مُرْتَد شده، از آیین مفارقت و جدایی جسته، در دین خدا ملحد گردیده و مطالبی ادعا کرده که کفر به خالق و آفریدگار بلند پایه و جلیل است. کذب و دروغ آورده و افترا و بهتان بسته و گناهی بس بزرگ مرتکب شده است. آنان که از خدا اعراض نمودند و برگشتند دروغ گفته دچار گمراهی بعید و دوری گردیدند و خسران و زیان آشکاری دیدند. ما از او به سوی خدای متعال و رسول او - که صلوات و سلامت و رحمت و برکات خداوند بر او باد - تبری و بیزاری می‌جوئیم و او را لعن می‌کنیم. لعنتهای خدایی از ناحیه ما پی‌درپی بر او باد، در ظاهر و باطن، پنهان و آشکار، در هر وقت و زمان و هر حال و موقعیت، همچنین بر جمعی که پیرو اویند و آنان که این پیام به آنها برسد ولی بر دوستی و ارتباط با او باقی بمانند. خدا تو را دوست بدارد! به آنان خبر ده که ما، در بر حذر داشتن

دوستانمان و مراقبت ایشان از او، همان وضعی را داریم که پیش از او نیز نسبت به افرادی نظیر او داشتیم؛ از جمله: سریعی، نمیری، هلالی، بلالی (که قبل از شلمغانی، به دروغ ادعای نیابت نموده بودند) و غیر آنان. عادت و روش پروردگار نسبت به ما، قبل از او و بعد از او، جمیل و پسندیده بوده است و ما فقط به او اطمینان داریم و فقط از او کمک می‌خواهیم. او در همهٔ امور برای ما بس است و خوب و کیلی است.

خوب است کمی بیشتر با عقاید و افکار و اعمال و رفتار شلمغانی آشنا شویم تا بهتر به اهمّیت این توقیع شریف واقف گردیم. یاقوت حموی در «مُعْجَمُ الْأَدْبَاءِ» می‌گوید:

در مرو، مکتوب و رساله‌ای را خواندم که از بغداد، از طرف راضی بالله، برای نصر بن احمد سامانی در خراسان ارسال شده بود و متضمّن اخبار از قتل شلمغانی بود که خلاصهٔ آنچه متعلّق به ابن ابی‌عون است (که از اصحاب شلمغانی بوده) می‌آوریم.<sup>۱</sup>

این رساله و نامه از ذخایر رسایل و مکتوباتی است که از اوایل قرن چهارم به دست یاقوت حموی (متوفای ۶۲۶) رسیده و او نیز قسمتی از آن را نقل کرده - که ای کاش همهٔ آن را آورده بود؛ چون بیانگر بسیاری از عقاید شلمغانی است که نظیر عقاید حلاج را داشته است. خوب است اهل ادب و تحقیق به اصل آن مراجعه کنند. ما، در اینجا، فقط چند جملهٔ آن را می‌آوریم:

عزاقری (شلمغانی) مدعی الوهیت و حلول حق - تعالی - در هر موجودی به مقدار تحمل آن موجود بوده و خلقت اضداد برای دلالت بر مضدودات است و خداوند حلول در هر دو ضد نموده: در آدم و ابلیس و همچنین انبیاء بعد؛ و ابلیس‌های آنان تا ابن ابی العزاقر رسیده و او ربّ الارباب و اله الالهه است ... و ملائکه کسانی هستند که مالک نفس خود باشند و حق را بشناسند و بهشت شناخت آنها و پذیرش روش آنهاست و آتش جهالت نسبت به آنان و جلوگیری از مرام آنهاست ... و گفته است محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مبعوث به بزرگان قریش و جباران عرب بود که دل‌هایی سخت داشتند؛ لذا حکمت اقتضای امر به سجود می‌نمود. ولی حکمت فعلاً اقتضای آزمون مردم به اباحه‌گری در مورد نوامیس و همسران را دارد و نباید کسی حرم و همسر خود را از صدیق و رفیقش، که هم‌کیش اوست، منع نماید؛ بلکه باید فاضل مفضول را نکاح نماید تا از نور خود در او بگذارد ...<sup>۱</sup>

امر مسلم اینکه شلمغانی نیز مثل حسین بن منصور حلاج از حلولیه بوده و بین بسیاری از عقاید او و حلاج، تفاوتی وجود نداشته و شلمغانی در این راه از مسلک حلاج پیروی می‌کرده است و حسین بن روح صریحاً او را از متابعین قول حلاج می‌شمارد.<sup>۲</sup>

عزاقریه (پیروان شلمغانی) به ترک نماز و روزه و غسل معتقد بودند و بر روش سنت ازدواج نمی‌کردند. عموم زنان را بر خود مباح

(۱) معجم الادباء ۱: ۲۹۸-۳۰۳

(۲) خاندان نوبختی: ۲۲۴

می‌دانستند ... و پیروان او جهت کسب نور فضل، در فرستادن زنان خویش پیش او، بر یکدیگر سبقت می‌جسته‌اند.<sup>۱</sup>

دستگیری شلمغانی به سهولت میسر نشد؛ چون او پنهان می‌زیست و از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌گریخت تا آنکه بالاخره در شوال سال ۳۲۲، بر او دست یافتند. ابن مقله او را محبوس ساخت و خانه او را جست و از پیروان مهم او ... در آنجا مراسلاتی یافت که همه او را به خطابهایی که لایق شأن خداوند است خوانده بودند ...

خلیفه احمد بن محمد بن عبدوس و ابراهیم بن ابی عون را - که هر دو از اصحاب خاص شلمغانی بودند - خواست و امر داد که خداوند خود را به سیلی بزنند. ایشان از این کار خودداری نمودند. چون خلیفه آنان را به این حرکت مجبور ساخت، احمد بن محمد بن عبدوس او را به سیلی زد؛ ولی ابراهیم بن ابی عون را در این اقدام دست به رعشه افتاد و بر ریش شلمغانی بوسه داد و او را به خطابهایی مانند «الهی و سیدی و رازقی» خواند.<sup>۲</sup>

شلمغانی و طرفداران او را به امر خلیفه، در حضور قضات و فقها و کتاب و رؤسای لشکری، چند بار محاکمه کردند. عاقبت حکم قتل او، به اتفاق آراء، تصویب و صادر گردید ...

خلیفه دستور داد که در سه‌شنبه، ۲۹ ذی‌القعدة سال ۳۲۲، شلمغانی و ابن ابی عون را به ضرب شلاق زدند و بعد گردن ایشان را برداشتند. سپس جسد ایشان را به دار آویختند و آخر از همه، نعش

(۱) خاندان نوبختی: ۲۲۷

(۲) همان: ۲۳۶

آن دو نفر را سوخته خاکستر آن را به آب دجله دادند.<sup>۱</sup>  
 قدیم‌ترین کتابی که درباره عقاید وی (شلمغانی) سخن گفته کتاب  
 «الفرق بین الفرق» بغدادی درگذشته در ۴۲۹ هجری است. وی  
 می‌نویسد [شلمغانی] دعوی حلول خداوند در خود می‌کرد و  
 خویشتن را روح القدس می‌خواند و کتابی به نام الحاسة السادسة،  
 یعنی حس ششم، نوشت و در آن دین، آیین را برداشت و لواط را  
 روا دانست و گفت آن اندر آوردن فاضل نورش [را] در مفضول  
 است!<sup>۲</sup>

خوب است بیش از این، عزیزان را در این بحث باقی نداریم و  
 زودتر به دنبال فصل بعدی نوشتار، که شرح حال چهارمین سفیر  
 دربار ولایت مدار امام عصر علیه السلام است، برویم. ولی در خاتمه، برای  
 جمع بندی و ارائه حاصل آنچه آوردیم، عرضه می‌داریم که نگرش  
 به عناصری چون حلاج و شلمغانی و سایر مدّعیان دروغین مقام  
 بابیت و سفارت از دو زاویه می‌تواند باشد: اول، زاویه حدیث و  
 خبر و توجه به آنچه در متون شیعه در این زمینه آمده است. اگر از  
 این زاویه بنگریم، مطلب بسیار صاف و شفاف و واضح و روشن  
 است که چنین افرادی مورد لعن و طرد و سخط و غضب حجّت حقّ  
 و امام عصر علیه السلام بوده و ایشان دوستان و شیعیانشان را از گرایش و  
 توجه به چنین افرادی با شدّت هر چه تمام‌تر برحذر داشته‌اند. بر  
 این اساس، در طول تاریخ، دیدگاه بزرگان امامیه و فقهای شیعه به

(۱) خاندان نوبختی: ۲۳۷

(۲) فرهنگ فرق اسلامی: ۲۵۹

چنین افرادی کاملاً منفی بوده و به هیچ وجه، روی خوشی به آنان و امثالشان نشان نداده‌اند. بر فرض هم که در شعری یا داستانی از زبان بعضی علمای شیعه نام و یادی از آنان موجود باشد، نمی‌تواند نمودار نظر مکتب باشد و در مقابل آن همه تصریحات منفی که در کتب کهن و متون معتبر شیعه دربارهٔ آنان رسیده و موضع خصمانه‌ای که مرزبانان مکتب امامیه در برابر آنها داشته‌اند، نقشی ایفا کند.

زاویهٔ دیگر، زاویهٔ تاریخ و نقل است و قضاوت بی‌طرفانه، یک شخص منصف و بی‌طرف - از هر آیین و مکتب و مذهب و مرام که باشد - وقتی می‌بیند این افراد را در کتابهای اصیل و متون قدیم و نزدیک به زمان آنان با عنوان شیاد و مکار و حيله‌گر و کذاب یاد کرده و افکار و عقاید باطل و کردار و رفتار ناپسندی به آنان نسبت داده‌اند، چگونه به خود اجازه می‌دهد به مجرد اینکه شاعری یا عارفی یا صوفی مآبی یا مستشرق غیر محقق یا نویسندهٔ کم‌اطلاع یا با غرض و مرضی از ایشان به خوبی یاد کرده، او هم با آنان هم‌نوا گردد و ساز اتفاق را به صدا در آورد و آنها را صاحب کشف و کرامت و مصداق صاحب ولایت بداند؟

یعنی شخص بی‌غرض و مرض و منصف و بی‌طرف به خود اجازه می‌دهد از کتابهای گران‌سنگی چون «آثار الباقیه»ی ابوریحان بیرونی و «الفهرست» ابن ندیم - که شهرت جهانی دارد و حدود هزار سال از تألیفش می‌گذرد - و یا سایر آثاری که آوردیم و همهٔ آنچه آنها در مورد حلاج و شلمغانی آورده‌اند، به واسطهٔ آنچه لوئی ماسینیون فرانسوی در قرن بیستم میلادی آورده و معلوم نیست چه

منظوری از آوردنش داشته، دست بردارد و حلاج را صاحب کمالات و مقامات بشمارد و برای او صبغه قداست رحمانی و رنگ کرامت ربّانی قایل گردد؟ بسیار بعید به نظر می‌رسد.

امید است در پرتو آنچه آوردیم، اگر در جمعی که به این آثار مراجعه می‌کنند کسانی هستند که در سایه بی‌توجهی و یا تحقیق ناقص نگرش مثبتی نسبت به چنین افرادی داشته‌اند، به خود آیند و بیش از این از جمعی که متون دینی و علمی با آنان همسویی ندارد جانبداری نکنند و به ضرر خود و زیان دیگران قدمی بر ندارند.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

محلّ قایل و آنکه نصیحت قایل

چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال؟

به چشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص

که هست صورت دیوار را همین تمثال

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

به گوش مردم نادان چو آب در غربال<sup>۱</sup>



بخش دومین

سفر کیر آخرین

آخرین سفیر دربار ولایت مدار ناموس دهر و والی امر امام  
عصر علیه السلام جناب علی بن محمد سَمَری<sup>۱</sup> است که متأسفانه از تاریخ  
ولادت آن عالی جناب و خصوصیات زندگی اش اطلاع کاملی در  
دست نیست؛ ولی آنچه مسلم است در نیمه ماه شعبان سال ۳۲۹  
هجری، از دنیا رفته است. در اینجا، به نقل چند نمونه از گفتار  
بزرگانمان درباره شخصیت والا و مقام بالای او اکتفا می کنیم.  
مرحوم مامقانی در رجالش چنین آورده است:

علی بن محمد سمری از سفرا و نواب است و بعد از جناب ابوالقاسم  
حسین بن روح، به مقام سفارت نایل آمد. کنیه اش ابوالحسن و  
اعتماد و وثاقت و عظمت و جلالت او مشهورتر از آن است که ذکر  
گردد و آشکارتر از آنکه تحریر یابد. او همانند خورشید است که  
نورش به بیان نیاز ندارد. وی در هنگام وفات جناب حسین بن روح،

---

(۱) سَمَر از توابع بصره است و میان بصره و واسط قرار دارد [نوابغ الرواة فی رابعة المئات:

به وصیت او که از ناحیه حضرت حجت علیه السلام شرف صدور یافته بود، عهده‌دار مقام سفارت گردید. از کرامات او اخبار از فوت جناب علی بن حسین بن بابویه قمی رضی الله عنه پدر مرحوم صدوق است، در همان ساعتی که او از دنیا رفته بود. چون تاریخش را ثبت کردند، پس از ۱۷ روز، از قم خبر رسید که جناب علی بن حسین بن بابویه در همان ساعت از دنیا رفته است. خود جناب ابوالحسن علی بن محمد سمری در سال ۳۲۹ از دنیا رفت و به فوت او غیبت تامه و بلیه عامه واقع شد؛ آن غیبت و بلایی که ما را در ذلت و اسارت تامی نهاد و در امور دین و دنیا، دچار حیرت و سرگردانی نمود و تکلیف احتیاط تام است.<sup>۱</sup>

خوب است عزیزان با دقت و تأمل بیشتری آخرین قسمت این گفتار را بخوانند که چگونه غیبت، برای ارباب معرفت، روزگار ذلت و اسارت و سرگردانی و حیرت است و وظیفه احتیاط تام و دقت کامل و به تعبیر معروف، دست به عصا حرکت کردن و به همه جهات و جوانب توجه داشتن؛ که نکند در دوران حیرت و روزگار غیبت، در سایه جهالت، به گرداب ضلالت مبتلا گردند. بگذریم؛ در خانه اگر کس است، یک حرف بس است؛ **و العاقل یکنیه الإشارة.**

باری، آنچه در کلام مرحوم مامقانی به اجمال آمده در غیبت شیخ طوسی - اعلی الله مقامه - به تفصیل بازگو گردیده است. ایشان می گوید:

از جمعی اهل قم نقل شده که گفتند: در سالی که جناب علی بن حسین بن بابویه از دنیا رفت، در بغداد، خدمت جناب علی بن محمد

سمری بودیم و او از ما جویای حال ابن بابویه شد. گفتیم: نامه رسیده و حال او خوب است؛ تا آنکه روز وفات ابن بابویه فرا رسید [و ما در بغداد بودیم و بی‌خبر]. آن روز هم به حضور جناب سمری رفتیم. او باز از ما جویای حال ابن بابویه شد و ما هم خبر سلامت او را دادیم [چون خبر مرگش به ما نرسیده بود]؛ ولی او در جواب ما گفت:

أَجْرَكُمُ اللَّهُ فِي عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ! فَقَدْ قُبِضَ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ.

خداوند در فقدان ابن بابویه به شما اجر دهد. او در این ساعت از دنیا رفت.

آنان گفتند: ما آن ساعت و روز و ماه را نوشتیم و بعد از هفده یا هجده روز، از قم خبر رسید که ابن بابویه در همان ساعتی که جناب سمری خبر داده بود از دنیا رفته است.<sup>۱</sup>

در نقلی نیز چنین آمده است که جناب علی بن محمد سمری به جمعی که در محضرش بودند بی‌مقدمه گفت:

رَحِمَ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ بَابُوِيهِ الْقُمِّيَّ.

خداوند رحمت کند علی بن حسین بن بابویه قمی را. آن تاریخ را نگاشتیم. سپس خبر رسید که او در همان تاریخ از دنیا رفته است و خود جناب سمری هم بعد از آن، در نیمه شعبان سال ۳۲۹، از دنیا رفت.<sup>۲</sup>

در «تاریخ الغيبة الصغرى» می‌خوانیم:

(۱) غیبت شیخ طوسی: ۲۴۳

(۲) همان: ۲۴۲

چهارمین سفیر، شیخ جلیل ابوالحسن علی بن محمد سمري یا سيمري یا صيمري است و مشهور کلمه اول است و آن به فتح سين و ميم است [سَمري]. او را از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام شمرده‌اند و پس از جناب حسين بن روح، به اشاره او، به امر امام علیه السلام قائم به امر سفارت گردید. هرچند نسبت به این اشاره خبر معینی نرسیده؛ ولی مورد تسالم و اتفاق است؛ اتفاق و تسالمی که موجب قطع و یقین است [و جای هیچ شک و تردیدی در آن نیست] و مدت سفارتش ۳ سال بوده است.<sup>۱</sup>

جناب علی بن محمد سمري در جمع سفیران ناحیه مقدسه کوتاه‌ترین و کم‌ترین زمان سفارت را داشته و چیزی از فعالیت‌های دوران سفارت او به دست ما نرسیده است. در این مدت سه سال، آن عالی جناب معاصر با دو نفر از خلفای آل عباس بوده: یکی، الراضی بالله و دیگری، المتقی بالله. از ماه شعبان سال ۳۲۶ که جناب حسين بن روح از دنیا رفت و سفارت عظمی و نیابت کبرای امام عصر علیه السلام به او رسید تا دهم ماه ربیع الاول سال ۳۲۹ که الراضی بالله مُرد، حدود دو سال و هفت ماه، آن جناب با الراضی بالله معاصر بوده و پنج ماه و پنج روز باقیمانده دوران سفارتش در زمان حکومت المتقی بالله گذشته است. در این مدت، وضع دستگاه خلافت بسیار مختل و نابسامان بوده، چنان که نسبت به روزگار الراضی بالله چنین آورده‌اند:

در ایام راضی بالله، امر خلافت مختل شد و مردمان بسیار خروج

بخش دومین: سفیر آخرین \* ۶۷

کردند و بر بلاد غلبه نمودند و سلطنت پیدا کردند و سلطنت مثل ملوک طوایف شد. چنان که نقل شده که بصره و واسط و اهواز در تحت ارادهٔ عبدالله بریدی و برادرانش بود و مملکت فارس در تحت عماد الدوله بن بویه و موصل و دیار بکر و دیار ربیع و دیار مصر در دست بنی حمدان و مصر و شام در تحت اخشید بن طفج و مغرب و افریقیه در دست عبدالله مهدی و بلاد اندلس در تحت بنی امیه و خراسان و اطراف آن در دست نصر بن احمد سامانی و بحرین و یمامه و هجر در دست ابوطاهر قرمطی و طبرستان و جرجان در تحت دیلم؛ بوده و در دست راضی نبود جز بغداد و سواد. پس ارکان دولت عباسیین متزلزل شد و سلطنت ایشان رو به ضعف و اضمحلال آورد؛ و راضی شش سال و یازده ماه و سه روز خلافت کرد و در ایام خلافت خود، دست ابن مقله را قطع کرد و به قولی او را گردن زد؛ و راضی در دهم ربیع الاول سنه ۳۲۹، به علت استسقا، از دنیا رفت و بیشتر اسباب علتش از کثرت جماع بوده و در رصافه مدفون شد و نام مادرش ظلوم بوده.<sup>۱</sup>

راجع به المتقی بالله نیز چنین نقل کرده اند:

چون سلطنت متقی خواست سپری شود، ابوالوفا تورون ترکی بر سلطنت او غلبه کرد و از برای متقی به جز اسمی از سلطنت نبود. لاجرم، برای ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان و برادرش سیف الدوله علی بن عبدالله نوشت که مرا از چنگ تورون خلاص کنید تا من تدبیر مملکت را با شما تفویض کنم؛ و بالجمله، تورون بر بغداد

غلبه کرد و متقی بالله را با علی بن مقله، وزیر او، بگرفت و مالش را غارت نمود و با مستکفی بالله بیعت کرد و چشمان متقی را کور نمود و امر سلطنت را با مستکفی گذاشت.<sup>۱</sup>

در هر حال، از مجموع آثار رسیده استفاده می شود که دوران سفارت سفیران و نواب خاص و اقلاً دوران مخصوصی بوده و هر ماه و سال آن آستن حوادث و همراه با مشکلات و رویدادهای فراوان؛ به طوری که گاهی، از آن ناحیه سامیه، سفیران به نپذیرفتن اموال امر می شدند.

به عبیدالله بن سلیمان وزیر خبر رسید آن وجود مقدس وکلایی دارد که اموال نزد آنان جمع می شود و نام وکیلان آن حضرت را، که در نواحی مختلف بودند، به وزیر گفتند. تصمیم گرفت همه آنان را دستگیر کند؛ ولی به او گفتند: جمعی ناشناس را با اموالی نزد آنان بفرست. هر کدامشان قبول کردند، او را دستگیر کن. وکلا هم از همه جا بی خبر، که امر [ملوکانه صاحب الامر علیه السلام] صادر شد هیچ یک از وکلا از هیچ کس چیزی نگیرد و نسبت به این امر تجاهل نمایند! وکیلان هم نمی دانند این فرمان چه جهتی دارد. مردی ناشناس با اموالی نزد محمد بن احمد رفت که: می خواهم این اموال را به آن حضرت برسانی. او گفت: اشتباه کردی. من چنین چیزی نمی دانم و چنین امری نمی شناسم. هرچه او ملاطفت می کرد، محمد بن احمد بیشتر تجاهل می نمود. جاسوسان هم پراکنده و ناظر جریانات بودند؛ نزد هر کدام از وکیلان رفتند، از قبول

سر باز زدند و حیلۀ آنان کارگر نیفتاد.<sup>۱</sup>

گاهی نیز فرمان ترک زیارت حایر شریف سیدالشهدا علیه السلام و مقابر قریش در کاظمین صادر می شده است.

علی بن محمد گوید: از ناحیۀ مقدّسه نهی از زیارت مقابر قریش و زیارت حایر رسید و ما جهتش را نمی دانستیم - بعد از چند ماه وزیر باقطنی را احضار کرد و به او گفت - به دیدار بنی فرات و اهالی برس برو و به آنان بگو به زیارت مقابر قریش نروند زیرا خلیفه دستور داده هر کس به زیارت رود دستگیر گردد.<sup>۲</sup>

مرحوم مجلسی، در بیان این حدیث می گوید:

مقصود، صدور فرمان از ناحیۀ مقدّسه است نسبت به نهی از زیارت امام حسین علیه السلام و حضرت کاظم و حضرت جواد علیهما السلام. مقصود از وزیر هم ابوالفتح فضل بن جعفر بن فرات است که وزیر معتضد و مکتفی بوده و در زمان راضی بالله و متقی بالله به وزارت رسیده. آل فرات شیعه بوده اند و بُرس قریه ای است میان کوفه و حلّه. گفته اند این رویداد و جریان قبل، از اسباب و مقدمات غیبت کبری بوده است.<sup>۳</sup>

بنابراین قسمت آخر از گفتار مرحوم مجلسی معلوم می شود این فرامین و دستورات در زمان سفارت عالی جناب علی بن محمد سمّری شرف صدور یافته است.

باری مهم ترین جریان در دوران سفارت و روزگار نیابت خاصّه

(۱) اعلام الوری ۲: ۲۶۶

(۲) اصول کافی کتاب الحجّة باب مولی الصاحب علیه السلام حدیث ۳۱.

(۳) مرآة العقول ۶/ ۲۰۱.



جناب علی بن محمد سمري آخرین توقيعی است که از ناحیه سامیه امام عصر عليه السلام برای او صادر شده است و این توقيعی رفیع و مکتوب شریف نقطه عطفی است در تاریخ تشیع و حلقه ربطی است میان غیبت صغری و غیبت کبری سد بابی است. بستن دری و فتح بابی گشودن دیگر دری و لذاست که بسیار حایز اهمیت است و جا دارد از جهات مختلف دقت و تأملی در آن داشته باشیم؛ هم از جهت سند و هم از حیث متن و هم از ناحیه فقه الحدیث و محتوی و دلالت. نخستین کسی که این نامه و توقيعی را نقل نموده شیخ صدوق، محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی است. همو که به دعای امام عصر عليه السلام و نوید و بشارت آن وجود مقدس به پدرش (علی بن بابویه) به دنیا آمده و در زمان صدور این توقيعی بیش از بیست سال از عمرش گذشته بوده. او این توقيعی را در کتاب گران قدر کمال الدین که به امر جهان مطاع آن مطیع آفریدگار جهان سمت تحریر یافته و شرحش را در حدیث سده چهارم ان شاء الله خواهیم آورد می نگارد و می گوید:

ابو محمد حسن بن احمد مکتب برای ما حدیث گفت و نقل کرد که در مدینه السلام بغداد بودم، در آن سالی که جناب شیخ علی بن محمد سمري - قدس الله روحه - وفات کرد. چند روز قبل از فوتش، به دیدارش رفتم. توقيعی رفیع و مکتوبی شریف برای جمعی که حاضر بودند بیرون آورد که در آن جملات مرقوم بود.<sup>۱</sup>

با هم، به توقيعی شریف توجه می کنیم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمَرِيِّ، أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ،  
فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ. فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلا تُوصِ  
إِلَى أَحَدٍ يَقُومُ [فَيَقُومَ] مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ، فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ  
الثَّانِيَةَ [الثَّامَّةَ] فلا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - وَذَلِكَ  
بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَفَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْرًا. وَ  
سَيَأْتِي شِيعَتِي [لِشِيعَتِي] مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ؛ أَلَا فَمَنْ ادَّعَى  
الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَالصَّبِيحَةِ فَهُوَ كَاذِبٌ  
[كَذَابٌ] مُفْتَرٌ، وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.<sup>۱</sup>

علی بن محمد سمری، خداوند اجر برادرانت را در مصیبت فقدان تو  
بزرگ بدارد [و در این حادثه، پاداش عظیمی به آنان موهبت  
فرماید] که تو، از امروز تا شش روز دیگر، از دنیا خواهی رفت.  
امورت را جمع کن و به هیچ کس وصیت و سفارش نکن که بعد از تو  
قائم مقام تو باشد و به جای تو بنشیند و عهده دار مسئولیت سفارت  
گردد؛ چون غیبت دومین (غیبت تامه و گسترده) فرا رسیده و  
ظهوری نیست مگر پس از اذن و رخصت خدای - عز و جل - که آن  
هم پس از روزگاری طولانی که دلها سخت شده و قساوت قلوب را  
فرا گرفته و زمین از جور و بیداد پر شده باشد، محقق می گردد. به  
زودی مدعیان مشاهده و دیدار برای شیعیان من ظهور و بروز پیدا  
می کنند. آگاه باشید هر کس قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی

(۱) همان؛ غیبت شیخ طوسی: ۲۴۳. آنچه میان دو گروه است مطابق نسخه غیبت شیخ

چنین ادعایی داشته باشد دروغگو و اهل بهتان است؛ و هیچ حرکت و انتقال و توان و قدرتی نیست مگر به افاضهٔ خدای بزرگ.  
راوی توقیع و ناقل این مکتوب، جناب حسن بن احمد مکتب، می‌گوید:

روز ششم که شد، دیگر بار به دیدارش شتافتیم. در حالی که جان می‌داد و قالب تهی می‌کرد، به او گفتند: وصی و جانشین بعد از تو کیست؟ گفت: «لِلَّهِ أَمْرٌ هُوَ بِالْغَةِ»، خدا امر و فرمانی دارد که سرانجام آن را محقق می‌سازد؛ [این جمله را گفت] و از دنیا رفت - که خدای از او راضی باد! این آخرین سخنی بود که از او شنیده شد.<sup>۱</sup>  
مرحوم شیخ طوسی، قبل از نقل این توقیع شریف، از مرحوم مفید چنین آورده است:

در هنگام وفات جناب سمری، که شیعیان گرد بسترش جمع بودند، از او پرسیدند: وکیل بعد از شما کیست؟ [صاحب مقام نیابت و پست حساس سفارت بعد از شما کیست و] چه کسی به جای شما می‌نشیند؟ ولی او چیزی اظهار نکرد، پاسخی نگفت، کسی را نیز معرفی نکرد و متذکر این شد که:

إِنَّهُ لَمْ يُؤْمَرْ بِأَنْ يُوصِيَ إِلَى أَحَدٍ بَعْدَهُ فِي هَذَا الشَّأْنِ.

امر نشده و دستوری نرسیده است که کسی را وصی و جانشین بعد از خودش معرفی کند.<sup>۲</sup>

نخستین جهتی که در این توقیع شریف مناسب است مورد

(۱) کمال‌الدین باب ۴۵ حدیث ۴۴ / ۵۱۶، غیبت شیخ طوسی: ۲۴۳.

(۲) غیبت شیخ طوسی: ۲۴۲.

توجه قرار گیرد سند آن است که مرحوم صدوق، محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی - اعلی الله مقامه - با یک واسطه آن را نقل کرده و آن واسطه حسن بن احمد مکتب است که در حق او گفته اند:

مِنْ مَشَايخِ الصَّدُوقِ - قُدُّسَ سِرِّهِ - تَرَحَّمَ عَلَيْهِ.<sup>۱</sup>

از مشایخ و اساتید مرحوم صدوق علیه السلام است که ایشان برای آن استاد طلب رحمت کرده (نامش را با رَحْمَةُ اللهِ یا رَحْمَةُ اللهِ علیه آورده) است.

این تعبیر می تواند بیانگر وثاقت و اعتبار و راستی و درستی او باشد. در همین زمینه، صاحب «مکیال المکارم» سخنی دارد که آن را می آوریم. ایشان می گوید:

ناقل این توقیع رفیع و راوی این مکتوب شریف جناب ابومحمد الحسن بن احمد المکتب است که صاحب مجمع الرجال در حق او گفته: مرحوم صدوق، مکرر پس از ذکر نام او، رضی الله عنه و رحمه الله آورده و این نشانه وثاقت و اعتبار اوست. همچنین این نامه مبارک را صاحب احتجاج بدون ذکر سند آورده و در اول کتاب گفته است: عدم ذکر اسناد یا به جهت موافقت مفاد نقلها با اجماع است و یا به واسطه شهرت میان موافق و مخالف و یا به جهت موافقتش با حکم عقل. از اموری که بیانگر صحت این توقیع است این است که از زمان مرحوم صدوق تا زمان ما پیوسته مورد استناد و اعتماد بوده و هیچ کس مناقشه و تأملی در آن ننموده. از مجموع آنچه گفتیم، استفاده می شود که این مکتوب شریف از روایات قطعیه ای است که

جای هیچ شک و شبهه‌ای در آن نیست و مصداق کلام امام علیه السلام است که فرمود:

«فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَارْتِبَ فِيهِ».

آنچه مورد اجماع است و همه [ی اهل حق] برآن اند شکی در آن نخواهد بود.<sup>۱</sup>

جهت دوم که عمده‌مطلب در این توقیع شریف است جمع مضمون این نوشته میمون با تشریفات است که پس از صدور آن تحقق یافته است. توضیح مطلب اینکه در توقیع شریف آمده است: پس از این، هر کس ادعای مشاهده کند، قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی، دروغگو و اهل افتراست؛ در حالی که در طول غیبت کبری، مکرر در مکرر، توفیق مشاهده و دیدار و زیارت و لقای آن جان جانان نصیب بسیاری شده و جمع فراوانی که فوق حد تواترند به این فیض عظمی و سعادت کبری نایل آمده‌اند که بیش و کم همه ما از آن مطلعیم. از سویی، این توقیع و نامه می‌گوید که هر کس گفت مشاهده و دیدار کردم، دروغ می‌گوید و بهتان می‌بندد و وظیفه ما تکذیب او، نسبت افترا به او دادن و او را کاذب و کذاب و مفتر شناختن است. از آن سو، در طول تاریخ غیبت کبری (یعنی از نیمه ماه شعبان سال ۳۲۹ که باب نیابت خاصه بسته شد و در غیبت کبری باز گردید) نه یک نفر و دو نفر و ده نفر و صد نفر، بلکه هزاران نفر ادعای مشاهده جمال عظیم المثال و زیارت چهره زیبای آن وجه الله را مطرح کرده‌اند؛ به طوری که برای انسان، به کلیت آن،

یقین حاصل می‌گردد. این توقیع چه می‌گوید و این تشریفات چگونه است؟ به صدور توقیع اطمینان داریم و تشریفات نیز به عنوان کلی و فی الجملة برای ما مسلم است؛ پس چگونه این دو با هم سازگارند؟ بدین ترتیب، بزرگان ما پیوسته در مقام حلّ این مشکل و جمع این مکتوب شریف با تشریفات برآمده‌اند و هر کدام به گونه‌ای تحلیل و تفسیر کرده و مطلب را جمع کرده‌اند. برای نمونه، محدث نوری -اعلی الله مقامه- در این زمینه، متعرض ۶ پاسخ شده است که عزیزان می‌توانند به آنها مراجعه کنند.<sup>۱</sup>

شاید جامع‌ترین وجه جمع و بهترین پاسخ این شبهه سخن محدث سترگ و عالم بزرگ، ملا محمد باقر مجلسی -اعلی الله مقامه الشریف- باشد؛ همو که حقی بس عظیم بر فرهنگ شیعه دارد. وی بعد از نقل توقیع، می‌گوید:

لَعَلَّ مَحْمُولٌ عَلَيَّ مَنْ يَدْعِي الْمُشَاهَدَةَ مَعَ النِّيَابَةِ وَ إِيصَالِ  
الْأَخْبَارِ مِنْ جَانِبِهِ عليه السلام إِلَى الشَّيْعَةِ عَلَى مِثَالِ السُّفَرَاءِ؛ لِثَلَا  
يُنَافِي الْأَخْبَارَ الَّتِي مَضَتْ وَ سَتَأْتِي فِيمَنْ رَأَاهُ؛ وَاللَّهُ يَعْلَمُ.<sup>۲</sup>

شاید این توقیع و این نامه میمون (که نسبت کذب و دروغ به مدعیان مشاهده آن وجود مقدس پس از درگذشت جناب علی بن محمد سمری داده) ناظر به کسانی است که ادعای دیدار با داعیه نیابت و رساندن اخبار از طرف آن حضرت به شیعیان دارند، همان‌گونه که سفرای دربار ولایت مدارس چنین بودند؛ تا آنکه این

(۱) نجم ثاقب: ۲۹۸؛ جنة المأوى (چاپ شده همراه با جلد ۵۳ بحار الانوار: ۳۱۸)

(۲) بحار الانوار ۵۲: ۱۵۱

توقیع با اخباری که گذشت و نقلهایی که خواهد آمد، در مورد جمعی که در عصر غیبت کبری آن وجود مقدس را دیده‌اند و به فیض زیارتش نایل آمده‌اند، منافاتی نداشته باشد.

ظاهراً این سخن بهترین کلام در زمینه این توقیع شریف است و بیانی است که شاهد آن در خود نامه یافت می‌شود.

صاحب «مکیال» در این مورد حرفی دارد که می‌تواند مؤید سخن مادر این خصوص باشد (که گفتیم شاهد بیان مرحوم مجلسی در خود توقیع شریف یافت می‌شود). ایشان می‌گویند:

کلام امام علیه السلام در این توقیع [فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ]: غیبت کامل و تامّ واقع شد، علت است برای جمله دیگری که در توقیع آمده و آن این است: [وَلَا تَوْصِي إِلَى أَحَدٍ يَقُومُ مَقَامَكَ] هیچ‌کس را وصی و جانشین خودت قرار مده که قائم مقام تو باشد. معلوم می‌شود حلول غیبت کبری و وقوع غیبت تامّ قاطع وکالت و نیابت خاصه است.

سپس حضرت کلام ملوکانه‌اش را با این جمله، مؤکد نموده:

«وَسَيَأْتِي شِيعَتِي مَنْ يَدْعِي الْمُشَاهَدَةَ».

به زودی کسانی نزد شیعیان من می‌آیند و ادعای مشاهده می‌نمایند. بدون شک مقصود از این جمله، به قرینه صدر کلام، ادعای مشاهده همانند داعیه مشاهده‌ای که نواب اربعه در زمان غیبت صغری داشتند می‌باشد که توقیع تصریح می‌کند در زمان غیبت کبری، هر کس چنین ادعایی داشته باشد کذاب و مفتر است. حاصل کلام اینکه مقصود از این مشاهده که مطلق ذکر شده

مشاهده مقید به عنوان باییت و نیابت خاصه و سفارت است؛ آن گونه که سفرای اربعه در طول ۶۹ سال غیبت صغری داشته‌اند، نه مطلق مشاهده و دیدار؛ و کلام از باب ذکر مطلق و اراده مقید و آوردن عام و خواستن خاص است. با این بیان، روشن شد که هیچ منافاتی میان این توقیع شریف و تشرفات فراوانی که در طول غیبت کبری اتفاق افتاده و در کتابها نقل شده نمی‌باشد. از اموری که دلالت بر انقطاع باییت و نیابت خاصه در عصر غیبت کبری دارد این است که این مسئله مورد ابتلای اهل ایمان است و در طول این مدت، یک خبر که تصریحاً یا تلویحاً بیانگر این حقیقت باشد [که در عصر غیبت کبری، کسی عنوان نایب خاص دارد] به دست نیامده، با تتبعی که بزرگان نموده‌اند. این عدم الدلیل (نبودن دلیل) در جایی که مورد ابتلا و محلّ احتیاج است، دلیل العدم است (دلیل بر نبود است). دقت در این امر بطلان ادعای صوفیه را نسبت به بیعت با شخص و شیخ و قطب خاص و داعیه شیخیه را بر لزوم اتباع و پیروی رکن رابع و سایر گفتار و ادعاهای [این] چینی ظاهر و آشکار می‌سازد.<sup>۱</sup>

امید است که با توجه به آنچه آوردیم، جهت دوم در این توقیع شریف کاملاً روشن شده باشد.

مطلب سوم در این مکتوب شریف همانا تأمل در محتوای آن است؛ آن هم از دو جهت: یکی، اخبار از وقوع غیبت دوم و تمام و کامل و دیگری، ذکر ۳ علامت و نشانه برای ظهور موفور السرور و



پایان روزگار غیبت کبری.

درباره جهت اول، باید چنین عرض کنم که گاهی پیام ناگواری به کسی ابلاغ می‌گردد و یا نامه‌ای حاوی خبر غمباری به دستش می‌رسد که می‌گوید: ای کاش این خبر نرسیده بود! ای کاش نامه‌رسان این نامه را نیاورده بود! ای کاش این نقش بر این لوح رقم نمی‌خورد و این خط بر این صفحه نوشته نمی‌شد و این خامه بر این نامه به چرخش نمی‌آمد!

نمی‌دانم چه می‌ریزد ز کلک نامه پردازم

که هر سطری به خود از درد چون طومار می‌پیچد<sup>۱</sup>

ای کاش مکتوبی که پیام آور غم بود نمی‌آمد و این شکوائیه باز نمی‌شد!

شکایت نامه ما سنگ را در گریه اندازد

مهیای گریستن شو سپس مکتوب ما بگشا<sup>۲</sup>

همه این حرفها و بالاتر از این حرفها را باید در کنار این جمله توفیق گفت:

«فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ الثَّانِيَةُ [الثَّامَةُ]».

این چه خبر ناگواری است؟ این چه پیام دردآوری است؟ این چه جمله غم آفرینی است؟ این چه نامه اندوهباری است آن هم با آوردن کلمه «قد» که حرف تحقیق است و فعل ماضی «وَقَعَتِ» که آب پاکی را روی دست همه ریخته. ای کاش این نامه نرسیده بود،

(۱) دیوان صائب: ۸۶۴

(۲) همان: ۱۵۷

ای کاش این توقیع صادر نمی شد و ای کاش قاصد این مکتوب را  
نمی رساند! دردا و دریغا!

### رحم کن بر دل بی طاقت ما ای قاصد

#### ناامیدی خبری نیست که یکبار آری<sup>۱</sup>

ولی چه کنیم که این نامه آمد و این مکتوب رسید. تا به حال،  
دل خوش بودیم که اگر از دیدار آن جان جانان محرومیم و دستمان  
به دامن کبریایی او نمی رسد و گوشمان صدای ملکوتی و نوای  
رحمانی او را نمی شنود و توفیق سودن چهره بر خاک راه و بوسیدن  
نعالش را ندارد، دست کم با جمعی که با آن وجود مقدس و فیض  
اقدس در ارتباط اند مرتبطیم و آنان وسیله پیوند ما با آن پیوند  
هستی اند. پیامی اگر داریم، نامه ای اگر داریم، عرض حالی اگر  
داریم، سؤال و پرسشی اگر داریم، مشکل و مطلبی اگر داریم، به  
وسیله آنان به محضر شریفش ابلاغ می گردد و جواب و پاسخ  
می آید. می بینیم کسانی را که توفیق دیدار او را دارند و گاه و بیگاه از  
دیدار آن ناز پرورده سرآورده اعزاز به ما خبر می دهند که چگونه  
دست به پرده کعبه یازیده و یا چسان میان رکن و مقام، سر به سجده  
نهاده و یا چگونه بر صفا ایستاده و به «صفا» صفا بخشیده و یا در  
عرفات و سایر مشاهد و مواضع، چه وضعی داشته. سخن جمعی را  
که سخن او را می شنوند می شنویم. اگر خودش را زیارت نمی کنیم،  
دست کم به دیدار دستخط شریفش نایل می آییم و توقیعات رفیعش  
را مشاهده می کنیم؛ ولی با این توقیع، همه این دل خوشی ها از بین

رفت و همه آرزوها به یأس و امیدها به ناامیدی مبدل گردید. این چه نامه‌ای بود؟ ای کاش نیامده بود! ولی آمد و جان سوزتر از همه فقراتش این جمله بود:

«فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ الثَّانِيَةُ [الثَّامَّةُ]».

ای وای، چه خبر ناگواری و چه پیام سخت و دردناکی! یعنی در به کلی بسته شد و باب سفارت مسدود گردید. سفارتخانه تعطیل شد. دیگر سفیری نیست؟ دیگر پیام آوری نیست؟ دیگر وسیله ارتباطی نیست؟ دیگر نامه رسانی نیست؟ دیگر کسی نیست که جواب نامه را بیاورد؟ وزارت ارتباطات منحل شد! پست و برید<sup>۱</sup> تعطیل شد! پس چه خاکی به سر بریزیم؟ چه کنیم؟ الآن که این سطور را می‌نویسم و این خطوط را می‌نگارم، شب از نیمه گذشته است، آب دیده راه ادامه نوشتار بسته، سوز سینه به دیده رسیده و آه سرد و اشک گرم دست به دست هم داده و غمخانه و سرای مصیبتی در هجران آن حجّت مهجور فراهم آورده. نمی‌دانم چه بنویسم. راستی دیگر رمقی نمانده. آخر، ۱۰۹۶ سال؛ آری، یکهزار و نود و شش سال تمام از رسیدن این نامه گذشته و دیگر نامه رسانی به کوی یار و پیام آوری از آن دیار باقی نمانده. چگونه نگریم و اشک نریزیم و در دل شبها، فغان و ناله نداشته باشیم؟ چه کنیم و چه خاکی به سر کنیم؟ خوب است شعر بخوانیم و با زبان نظم زمزمه کنیم و در فراق آن محبوب، آب ادب بر آتش دل بریزیم.

محمل شوق کجا، کعبه امید کجا؟

شب‌نم تشنه کجا، چشمه خورشید کجا؟

سایه‌ای داشت که سرمایه آسایش بود

حاصل عمر تهی دست من و بید کجا؟

عالمی چشم به راه نگه گرم تواند

به کجا می‌روی ای خوبی امید، کجا؟<sup>۱</sup>

تا به حال، دل خوش بودیم و زمزمه می‌کردیم:

چون که گل رفت و گلستان شد خراب

بوی گل را از که جوییم؟ از گلاب<sup>۲</sup>

ولی حالیا باید چنین نوا و ناله داشته باشیم:

چون که گل رفت و گلستان درگذشت

نشنوی زان پس زبلبل سرگذشت<sup>۳</sup>

راستی غیبت صغری هم سرآمد و پرده تیره تار و حزن‌انگیز بلکه خون‌رنگ غیبت کبری فراروی آن جان‌جانان آویخته گردید. غیبت، وقتی که صغری بود، تلخ بود و ناگوار؛ حالا که کبری گردیده، ناگوارتر و تلخ‌تر شده. غیبتی که تام نبود، سخت بود و دردناک؛ اکنون که «الغیبة التامة» واقع شده، سخت‌تر و دردناک‌تر گردیده. چه کنیم؟ چه سال غمباری است سال ۳۲۹ هجری و چه سنه پر غصه‌ای است این سنه! بی‌جهت نبوده که سنه تناثر نجوم و سال ریزش و سقوط ستارگانش گفته‌اند؛ سالی که در آن، فقدان

(۱) دیوان صائب: ۲

(۲) مثنوی (دفتر اول): ۲

(۳) همان

ستارگان آسمان فضیلت روی می دهد؛ بزرگانی چون علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، پدر مرحوم صدوق؛ محمد بن یعقوب کلینی، صاحب کافی شریف؛ و علی بن محمد سمري، نایب چهارمین و سفیر آخرین.

نیز، چه روز تلخی است نیمه شعبان که روز پایان غیبت صغری و آغاز غیبت کبری است. خوب است عزیزان پیوسته در نیمه شعبان هر سال به این نکته هم توجه داشته باشند و هر چند که از طرفی به یمن میلاد مولای موعود شاد و مسرورند، ولی از جهتی دیگر حزین و غمین باشند؛ زیرا اولین روز غیبت کبری است و فتح باب «الغیبة التامة». غیبت صغری، با همه تلخی و سختی اش، ۶۹ سال بیشتر طول نکشید؛ ولی این غیبتی که از نیمه شعبان سال ۳۲۹ هجری آغاز گردیده، صحبت از ماه و سال در آن به میان نیامده و حبل و ریسمانی است که یک سرش متصل به آن سبب متصل بین ارض و سماء و دیگر سرش در دست مشیت قاهره و اراده نافذ آن مرید علی الاطلاق است.

در این میان، تنها دعا و الحاح، نغمه و نوا، ندبه و فغان، اشک دیده و خون دل، انقطاع و التجا، فریاد اضطرار و ناله استغاثه و آمادگی و انتظار تارهای آن رشته را به جنبش و حرکت می آورد و می تواند این رشته ای را که سر دراز دارد کوتاه سازد.

آری، فقط اذن حق تعالی و رخصت و اجازه آن حی سبحان نسبت به انقضای غیبت تامه و اتمام استتار آن پدر محجوب در سحاب و امام پنهان در سرا پرده احتجاج مشکل گشاست و بس. آن

هم در سایه خواست جدی ما و قطع امید از همه جا و پس از تحقق آنچه فرموده‌اند، فرا می‌رسد.

در این توفیق رفیع، برای تحقق اذن پروردگار، سه نشانه ذکر شده است:

۱- طول الأمد؛

۲- قسوة القلوب؛

۳- امتلاء الارض جوراً.

اما طول الأمد؛ «آمد» به معنای غایت است<sup>۱</sup>. غایت و نهایت این غیبت طولانی است و مدتش را نمی‌دانیم. گاهی کسی به سفری می‌رود. وقتی که می‌پرسیم کی بر می‌گردد، با چند روز دیر و زود، خبر بازگشتش را می‌دهند. گاهی مجلسی برگزار می‌شود و چون سؤال می‌کنیم کی تمام می‌شود، با ساعتی تقدیم و تأخیر، پاسخ می‌گویند. ولی گاهی تاریخ مراجعت معلوم نیست و زمان انقضای مجلس مشخص نیست. جوابی برای گفتن نداریم. گاهی می‌گوییم به این زودی‌ها بر نمی‌گردد و به این یکی دو ساعت مجلس تمام نمی‌شود. بی‌خود معطل نشو، برو به کارت برس.

مجلس عصر غیبت کی تمام می‌شود؟ نمی‌دانیم. این قدر می‌دانیم که امرش طولانی است. غایت و نهایتش طول می‌کشد. به این زودی‌ها سفره غیبت جمع نمی‌گردد.

مسافر بیابان غیبت و سفر کرده کویر غربت چه زمان مراجعت می‌کند و کی بر می‌گردد؟ نمی‌دانیم. این قدر می‌دانیم که مدت سفر

طولانی است. آمد و غایت مسافرت طول می کشد و به این زودی ها تمام نمی شود. صحبت یک ماه و یک سال و ده سال و صد سال و هزار سال نیست. تا این لحظه که این سطور را می نویسیم و این خطوط را به یاد آن نگار می نگاریم، ۱۰۹۶ سال از مدّت مسافرت غیبت کبری گذشته است.

چقدر باقی مانده؟ نمی دانیم. شاید برای آنان که در روز نهم ماه شعبان سال ۳۲۹ هجری و شش روز مانده به فوت جناب سمری، این توقیع شریف را استنساخ می کردند و نسخه از آن بر می داشتند، این کلمه «طُولُ الْأَمَدِ» این قدر دردآور و حزن آفرین نبود. چه بسا تصوّر می کردند غیبت صغری که ۶۹ سال طول کشیده، غیبت کبری و تامه مقداری طولانی تر از آن است؛ صد سال طول می کشد؛ دو برابر غیبت صغری زمان می برد، پنج برابر آن، ده برابر آن. چه بسا تصوّر نمی کردند حدود ۱۱۰۰ سال بگذرد و هنوز هم که هنوز است، جمله «و ذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ» باز به گوشها برسد و در نوشته ها بیاید.

انان که در زمانهای نزدیک به آغاز غیبت کبری می زیسته اند از طول غیبت شکوه و گلایه داشته اند و گویا توقع این مقدار طول آمد را نداشتند.

مرحوم شیخ طوسی - اعلی الله مقامه - که کتاب شریف «غیبت» را در سال ۴۴۷ تألیف کرده، یعنی ۱۱۸ سال بعد از آغاز غیبت کبری، در مقدمه اش چنین می نگارد:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي مُجِيبٌ إِلَى مَا رَسَمَهُ الشَّيْخُ الْجَلِيلُ - أَطَالَ اللَّهُ

بِقَائِهِ - مِنْ إِمْلَاءِ كَلَامٍ فِي غَيْبَةِ صَاحِبِ الزَّمَانِ، وَ سَبَبِ غَيْبَتِهِ  
وَ الْعِلَّةِ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا طَالَتْ غَيْبَتُهُ وَ امْتِدَادِ اسْتِتَارِهِ مَعَ شِدَّةِ  
الْحَاجَةِ إِلَيْهِ، وَ انْتِشَارِ الْحَيْلِ وَ وَقُوعِ الْهَرَجِ وَ الْمَرَجِ، وَ كَثْرَةِ  
الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ وَ ظُهُورِهِ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.<sup>۱</sup>

اما بعد، پس من اجابت می‌کنم آنچه شیخ بزرگوار از من خواست که  
نوشتاری در غیبت حضرت صاحب الزمان و سبب غیبت آن وجود  
مقدس بیاورم و عللی که موجبات طول غیبت حضرتش را فراهم  
آورده و استتارش را ادامه بخشیده ذکر کنم، با شدت احتیاج و فزونی  
نیازی که به ظهور آن وجود مقدس است؛ زیرا حیلها بسیار شده و  
پراکنده گردیده، هرج و مرج واقع شده، فساد و تباهی در زمین  
فراوان گشته و خشکی و دریا را زیر پوشش گرفته (فساد عالم‌گیر  
شده و تباهی جهانی گردیده است).

آری، شیخ الطائفه، مرحوم شیخ طوسی با گذشت ۱۱۸ سال از  
غیبت کبری، کتاب می‌نویسد که چرا غیبت حضرتش طول کشیده و  
استتارش ادامه یافته و فساد عالم‌گیر گردیده. اگر در عصر و روزگار  
ما بود؛ در حالی که ۱۰۹۶ سال از غیبت کبری گذشته و به راستی  
فساد در همه جا رخنه کرده و همه کس و همه چیز و همه جا را زیر  
پوشش قرار داده، چه بسا داعیه داران صلاح و اصلاح طلبان بیش از  
دیگران در منجلا ب فساد فرو رفته‌اند، حیلها از ناحیه آنانی که هیچ  
انتظار نمی‌رود بیشتر ظاهر و آشکار می‌شود، هرج و مرج همه‌جایی  
گردیده و هیچ نقطه امن و امان و محل شکوه و عرض حال و جایگاه



رسیدگی به جرم و عصیان و ظلم و عدوان باقی نمانده...، اگر او در چنین زمانی بود، چه می گفت و چه می نوشت؟ چه بسا آنان که بعد از ما می آیند نیز با همین دید که ما امروز به نوشته مرحوم شیخ طوسی می نگریم به نوشتار ما بنگرند.

آری، هیچ ملجأ و پناهی و هیچ مأمن و ملاذی و هیچ روزنه امیدی باقی نمانده. آنان هم که داعیه ای دارند این شعر سعدی را تداعی می کنند:

شنیدم گوسپندی را بزرگی

رهانید از دهان و دست گرگی

شبانگه کارد بر حلقش بمالید

روان گوسپند از وی بنالید

که از چنگال گرگم در ربودی

چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی<sup>۱</sup>

آری، اگر کسی هم خود را خادم معرفی می کند، مقصودش خیانت بیشتر و اگر پاسبان می انگارد، یا داروغه و دزدگیر می نامد، برای دزدی بیشتر و سرقت زیادتر است. هر چه نیش قلم باریک تر می گردد، نیش ظلم و فساد پهن می شود و هر چه صدا نازک تر می شود، تباهی و بیداد ضخیم تر می گردد! چنان که باز سعدی می گوید:

حاکم ظالم به سنان قلم

دزدی بی تیر و کمان می کند

آن که زیان می‌رسد از وی به خلق

فهم ندارد که زیان می‌کند

گله ما را گله از گرگ نیست

این همه بیداد شبان می‌کند<sup>۱</sup>

بگذریم؛ سر رشته از دست به در نرود. صحبت در نخستین قید

تحقق اذن حق - تعالی - برای ظهور موفور السرور امام عصر علیه السلام بود

که طول الأمد است و چه طول الأمدی!

مرحوم سید ابن طاووس بیش از ۷۵۰ سال قبل، در «مصباح

الزائر» که آداب تشرّف به سرداب مقدّس را می‌آورد، می‌گوید: در

عرصه سرداب، دو رکعت نماز بخوان و بگو:

الله أكبر، الله أكبر...!

اللَّهُمَّ طَالَ الْإِنْتِظَارُ وَ شَمْتُ بِنَا الْفُجَارُ وَ صَعَبَ عَلَيْنَا

الْإِنْتِصَارُ.<sup>۲</sup>

بارالها، انتظار به طول انجامید و فاجران و بدان به شماتت ما

پرداختند و طلب یاری بر ما سخت گردید.

هفتصد و پنجاه سال قبل «اللَّهُمَّ طَالَ الْإِنْتِظَارُ» گفته‌اند و دستور

گفتن آن را داده‌اند. چه طول غیبتی، چه طول انتظاری، چه طول

آمدی! نکند که این طول آمد ادامه یابد و آیندگان نیز، همان‌گونه که ما

به سخنان پیشینیان باشگفت و تعجب می‌نگریم، به گفتار ما با اعجاب

(۱) کلیات سعدی (صاحبیه): ۸۴۷

(۲) مصباح الزائر: ۲۲۹؛ بحار الانوار ۱۰۲: ۱۰۳

بنگرند. چه کنیم؟ فعلاً، ماییم و طول الأمد و راه چاره هم مسدود،  
جز صلاح و اصلاح و سلاح دعا. ای وای از این طول آمد و انتظار!

چه کردی انتظار ای انتظار لاله گون با من؟

که این سان هم سفر شد جای دل یک لجه خون با من

گواهی می دهد دل از ورای ابر می تابی

نتابی گر، چه خواهد کرد شام قیرگون با من؟

حضورت طرفه گلزاری است چشم انتظارم را

بیا مپسند از این بیش، پاییز درون با من

شکسته دل زسنگ هجر تو ای منتظر بنگر

روان این قایق بشکسته در دریای خون با من<sup>۱</sup>

آری «و ذلک بعد طول الأمد». ولی تنها طول الأمد و درازی مدّت

نیست؛ بلکه این مدّت طولانی همراه است با «قسوة القلوب». این

نهایت و پایان طولانی مقرون است با سخت شدن دلها. گاهی جریان

سخت و ماجرای دشواری را برای کسی نقل می کنیم، بسیار متأثر

می شود. می گوئیم اگر فقط همین بود، باز تحمل کردنی بود؛ ولی

بالا تر از آنچه گفتیم، چنین وضعی هم پیش آمده. بیشتر می سوزد و

اظهار تأثر می کند. در توضیح این جملات هم باید چنین گفت: تنها

طول الأمد، روزگار دراز، دوران طولانی و نهایت و غایت ادامه دار

نیست؛ بلکه در این طول الأمد، قسوة القلوب هم هست. در این

مدّت ممتدّ و زمان دراز، دلها هم سخت می شود. عاطفه ها می میرد،

احساسها از بین می رود، نرمشها و رامشها به رمشها و خشونتها

(۱) آه عاشقان در انتظار موعود، سروده سپیده: ۲۵

تبدیل می‌گردد. خوش ندارم بیش از این، دل‌های دوستان حضرتش را جریحه‌دار سازم؛ ولی چه بسا خودشان بیش از من شاهد «قسوة القلوب» باشند و نمادها و نمودهای این واقعیت را فراوان دیده و بسیار شنیده باشند که چگونه سنگ‌دلان و قسوی‌القلب‌هایی برای وصول ربح پولشان، ممنوع خود را به خاک مذلت می‌نشانند؛ یا به واسطه نداشتن مازاد حقّ العلاج و پرداختن زیر میزی، از معالجه بیمار مسلمانی که سخت دچار مشکل است و نیازمند است طفره می‌روند؛ و یا به واسطه ناتوانی در پرداخت و رعایت قوانین من‌درآوردی، موجبات هتک حرمت و اذیت و آزار و چه بسا هلاک مؤمنی را فراهم می‌آورند؛ که دیگر این رشته سر دراز دارد «و العاقلُ تكفيه الإشارة».

آری، دل‌ها سخت شده و قلوب دچار قساوت گردیده است. در حدیث قدسی، منی خوانیم:

«یا موسی، لا تنسني على كلِّ حالٍ ولا تفرح بكثرة المال، فإنَّ نسياني يقسي القلبَ و مع كثرة المال كثرة الذنوب.»<sup>۱</sup>

موسی، مرا در هیچ حال فراموش مکن و به فزونی مال و ثروت خوشحال مشو؛ زیرا نسیان و فراموشی من قلب را قسوی و دل را سخت می‌سازد و کثرت مال و ثروت با فزونی گناه همراه است.

آری، خدا را فراموش کردیم و دچار قساوت قلب شدیم و به سنگ‌دلی مبتلا گردیدیم.

«و ذلك بعد طول الأمد و قسوة القلوب».

از قیود ثلاثه و سه امری که شرط تحقق اذن الله - تعالی - برای ظهور موفور السرور آن وجود مقدس است، دو مورد را گفتیم. اما قید سوم و جهت آخر، که مشکل تر و مهم تر از آن دو امر است، این مطلب است:

### «و امتلاء الأرض جوراً»؛

زمین باید از جور و ستم پر شود. این امتلا چه امتلایی است. اگر امتلای حقیقی باشد، که کار بسیار سخت است و دشوار و چه بسا فوق تحمل؛ و اگر امتلای نسبی و اضافی باشد، باز اضافه و نسبتی است که همه اضافهات و نسبتها را تحت الشعاع قرار می دهد. و عاء ارض و ظرف زمین چه حجمی دارد که از آن روزی که خون هابیل به دست قابیل بر آن ریخت و ظلم و جور آغاز گردید، پیوسته در این ظرف، ظلم می ریزد و جور می بارد و هنوز این ظرف پر نشده است و امتلایش تحقق نیافته است!

گویا باید همه ذرات زمین زیر پوشش جور قرار گیرد و به هر چه هست، در حدّ خودش ظلم شود؛ چنان که فی المثل اگر در مقام توضیح بیشتر این جمله برآییم، چه بسا خود این خامه و نامه هم مشمول این جمله قرار گیرد. در هر حال، ماییم و این سه امر:

### طُولُ الْأَمَدِ، قَسْوَةُ الْقُلُوبِ، اِمْتِلَاءُ الْأَرْضِ جَوْرًا؛

که خوب است توضیحش را با این اشعار به پایان بریم:

این چه شور است که در دور قمر می بینم؟

همه آفاق پر از فتنه و شرّ می بینم

هر کسی روز بهی می طلبد از ایام

علت آن است که هر روز بتر می بینم

ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است  
قوت دانا همه از خون جگر می بینم  
اسب تازی شده مجروح به زیر پالان  
طوق زرین همه در گردن خر می بینم  
دختران را همه جنگ است و جدل با مادر  
پسران را همه بدخواه پدر می بینم  
هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد  
هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم  
پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن  
که من این پند به از درّ و گهر می بینم<sup>۱</sup>

باری، شش روز پس از صدور این توفیق شریف، باب غیبت صغری مسدود گردید و غیبت کبری آغاز شد. نیمه شعبان سال ۳۲۹ فرارسید و جناب علی بن محمد سمری در آستانه مرگ قرار گرفت و از دنیا رحلت کرد.<sup>۲</sup> با فقدان او، سفارتخانه ۶۹ ساله بغداد - که در طول این مدت، چهار سفیر عالی شأن به خود دیده بود - تعطیل گردید. دیگر کسی به عنوان سفیر و نایب خاص از آن ناحیه مقدّس معرفی نگردید و امر امت و کار رعیت به فرموده آن حضرت به عهده فقهای عادل، که نواب عام ایشان اند، واگذار گردید تا آن زمان که اراده حقّ متعال به ظهور موفور السرورش قرار گیرد و اذن قیامش برای انتقام و اقامه عدل از مصدر ذی الجلال شرف صدور یابد.

قبل از نوشتن سطور پایانی و خطوط نهایی این نوشتار، تذکر

(۱) سفینه حافظ: غزل ۵۱۰

(۲) کمال الدین (باب ۴۵، حدیث ۴۴): ۵۱۶

نکاتی در خصوص جناب سمري و همچنين همه نواب والا مقام مناسب به نظر مي رسد.

مقام نيابت و سفارت جناب علي بن محمد سمري چنان واضح و آشکار و روشن و مسلم بود که وقتی آن شخص بلخي حامل اموال یکی از سبیکه های طلا را در سرخس گم می کند و طلای دیگری به جای آن می گذارد، جناب حسين بن روح جريان را می گوید که برگرد؛ در زیر ريگها در سرخس، آن را می يابی - به شرحی که در کتاب قبل آوردیم<sup>۱</sup> - و چون سال بعد با آن سبیکه به بغداد می آید، در حالی که جانب حسين بن روح از دنیا رفته، بدون هیچ چون و چرایی و سؤال و پرسشی، آن را به علي بن محمد سمري تسليم می کند.<sup>۲</sup> اگر امر سفارت و مقام نيابت آن عالی جناب قطعی و مسلم نبود، هیچ وقت محمد بن حسين صيرفی که حامل آن اموال بود، با آن دقت و احتیاط و حزم و آزمونی که شيعيان در طول تاريخ در این گونه امور داشته اند، بدون هیچ حرف و سخنی مال را تسليم جناب سمري نمی کرد.

همچنين از ابونصر هبة الله، نواده أم کلثوم (دختر جناب محمد بن عثمان)، نقل شده که مادر بزرگم می گفت:

کتابهای پدرم محمد بن عثمان، پس از درگذشتش، به جناب حسين بن روح رسيد؛ و گمان می کنم که گفت بعد از حسين بن روح، به جناب سمري واصل گرديد.<sup>۳</sup>

(۱) حدیث سفیران؛ سومین سفیر

(۲) بحار الانوار ۵۱: ۳۴۱

(۳) همان: ۳۵۰

اما آنچه راجع به تمامی سفیران و همه نواب تذکر می دهیم دو امر است: یکی، راجع به دوران زندگی و زمان حیات خودشان و دیگری، مربوط به پس از رحلت و در گذشتشان.

اما در مورد اول، نصب هر کدام از آنان مسلماً به تصریح خاص و تعیین صاحب ناحیه مقدسه بوده که به وسیله نایب قبل، اعلام شده است. در این زمینه، صاحب «احتجاج» جمله جامعی دارد و پس از نام آوری از سفیران، می گوید:

و لَمْ يَقُمْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِذَلِكَ إِلَّا بِنَصِّ عَلَيْهِ مِنْ قِبَلِ صَاحِبِ الزَّمَانِ عليه السلام وَ نَصَّبِ صَاحِبِهِ الَّذِي تَقَدَّمَ عَلَيْهِ. فَلَمْ يَقْبَلِ الشَّيْعَةُ قَوْلَهُمْ إِلَّا بَعْدَ ظُهُورِ آيَةِ مُعْجَزَةٍ تَظْهَرُ عَلَى يَدِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مِنْ قِبَلِ صَاحِبِ الْأَمْرِ عليه السلام تَدُلُّ عَلَى صِدْقِ مَقَالَتِهِمْ وَ صِدْقِ نِيَاتِهِمْ.

هیچ کدام از سفرا به امر سفارت قیام نکردند و عهده دار مقام نیابت خاصه نشدند مگر با نص و تصریحی که درباره آنان از ناحیه حضرت صاحب الزمان عليه السلام رسیده بود و همچنین سفیر گذشته او را عهده دار این مقام معرفی کرده بود. شیعه نیز پذیرای قول آنان نمی شد مگر بعد از آنکه نشانه معجزآسا و امر خارق عادت از طرف حضرت صاحب الامر عليه السلام به دست آنان آشکار شود که گواه بر راستی گفتار و درستی نیت آنان باشد.

بر این اساس و با توجه به آنچه در نوشته گذشته از سخن جناب حسین بن روح آوردیم، آنچه این چهار نفر در طول زندگی در



ارتباط با امور دینی گفته‌اند و انجام داده‌اند، مسلماً همه براساس فرمان خاص و دستور مخصوص از ناحیه صاحب فرمان و دستور بوده است. لذا باب هرگونه اشکال و اعتراض یا شکوه و گلایه‌ای از عملکرد آنان بسته و مسدود است و بیانگر ناآگاهی از جایگاه والای این عالی جنابان. گفتن امثال این سخن نیز نابجاست که:

وقتی استاد از نواب اربعه سخن می‌گفت، گویی از آنها انتظارات بیشتری داشت. یک بار گفت: باید پرسید نایب سوم که مورد احترام مقتدر خلیفه عباسی بود، با منصور حلاج‌ها چه کرد؟ با افرادی مانند شلمغانی؟! ...!

اما مطلب دوم؛ از مجموع آثار رسیده و گفتار بزرگان، می‌توان استفاده کرد که مقام سفارت و جایگاه وساطت این عالی جنابان و بلند پایگان با انقضای زمان حیات و فرارسیدن مرگ و وفات آنان پایان نمی‌پذیرد؛ بلکه چه بسا در عالم برزخ هم عهده‌دار مقام نیابت بوده عنوان پرافتخار وساطت و نامه‌رسانی و پیام‌دهی و پیام‌گیری را داشته باشند. این حقیقت صریحاً از آنچه مرحوم کفعمی آورده استفاده می‌شود که پس از دستور کیفیت نامه‌نگاری و رقعہ نویسی و عرض حال و شکایت به ناحیه مقدسه امام عصر علیه السلام می‌گوید:

کنار نهر یا آب جمع شده‌ای قرار می‌گیری و قصد نموده یکی از نواب اربعه را صدا می‌زنی: یا عثمان بن سعید، یا محمد بن عثمان، یا حسین بن روح و یا علی بن محمد سمری! زیرا اینان ابواب مهدی علیه السلام بوده‌اند. سپس می‌گویی:

يا فُلانَ بْنَ فُلانٍ، سَلامٌ عَلَیْكَ. أَشْهَدُ أَنَّ وَفائِكَ فِي سَبيلِ اللَّهِ،  
وَ أَنَّكَ حَيٌّ عِنْدَ اللَّهِ مَرزُوقٌ، وَ قَدْ خاطَبْتُكَ فِي حَياتِكَ الَّتِي  
لَكَ عِنْدَ اللَّهِ - عَزَّ وَ جَلَّ - وَ هِذِهِ رُفْعَتِي وَ حاجَتِي إِلَي  
مَوْلانا ﷺ فَسَلِّمْها إِلَيهِ، فَأَنْتَ الثَّقَةُ الْأَمِينُ.<sup>۱</sup>

ای فلانی پسر فلانی! سلام بر تو. گواهی می‌دهم که وفات تو در  
راه خدا فرا رسیده و تو در نزد او زنده و مورد عنایتی. در این حال  
حیاتی که نزد خدای - عز و جل - داری، با تو سخن می‌گویم و این  
نامه نیاز من است برای مولا و آقایمان - که صلوات خدا بر او و  
خاندانش باد؛ پس تو این نامه را به آن حضرت برسان که ثقه و  
مورد اعتمادی و امین و درستکاری.

باری، معلوم می‌شود که آن عالی جنابان در عالم برزخ هم  
عاهده‌دار این مقام و مسئولیت‌اند و این تاج افتخار و مدال اعتبار بر  
سر و سینه و تارک و صدر آنان در آن عالم هم قرار داد. این می‌تواند  
از جمله مطالبی باشد که در مباحث عالم برزخ به کار می‌آید و شاید  
هم بتواند فتح بابی در این جهت بنماید که ارباب کمال و معرفت و  
صاحبان تقوی و قداست، با تمام شدن عمر، سیر تکاملشان پایان  
نمی‌پذیرد؛ بلکه چه بسا ممکن است پس از رفتن از این سرابه عالم  
برزخ، باز عاهده‌دار شئون و اموری (همانند آنچه در عالم دنیا به  
عاهده داشته‌اند) قرار گیرند و در آن عالم هم کارآمد و گره‌گشا باشند.  
اما فعلاً بحثی در این زمینه نداریم و خوانندگان محترم را به آنچه در  
این مورد در مجموعه کتابهای مربوط به مرگ و برزخ نوشته‌ایم،

ارجاع می‌دهیم.

عزیزان را در این ساعت که نزدیک است سحر شب جمعه‌ای دیگر از ماه مبارک رمضان فرارسد، با آه و فسوس و حزن و اندوه، در کنار قبر آخرین سفیری که از آن صاحب ولایت کَلِيَّةُ الْهَيْه نیابت داشته، در بغداد در باب المحوّل، نزدیک قبر مرحوم ثقة‌الاسلام محمدبن یعقوب کلینی رازی - اعلی الله مقامهما - به انتظار می‌گذاریم و به آنان تقدیم آنچه را از آغاز غیبت تامّه و ثانیه و کبرای آن وجود مقدّس تحقّق یافته در کتابهای بعد وعده می‌دهیم. خوب است که هم‌اکنون، با این نوا و زمزمه، قلم را از رقم باز داریم و مهر ختم بر این نامه دیار یار نهاده طومار غیبت صغری را در پیچیم:

بی تو چسان به سر برد جان امیدوار من؟

ای مه دلربای من<sup>۱</sup> صبر من و قرار من

گوهر شاهوار من مایه افتخار من

باغ من و بهار من راحت روزگار من

جان من و جهان من امن من و امان من

عین من و عیان من سرّ من آشکار من

زهر غم تو در جهان نوش و نشاط خستگان

تلخ تو در مذاق جان باده خوشگوار من

دل ز خُم و سبوی تو مست به های و هوی تو

مقصد دیده روی تو عشق تو اختیار من

(۱) در اصل، «ای بت دلفریب من» بود که آن را تغییر دادیم.

سرور سرفراز من مایه سوز و ساز من  
دلبر و دلنواز من مونس غمگسار من  
دلبر بی نظیر من مهر تو در ضمیر من  
لطف تو دستگیر من خواریات<sup>۱</sup> اعتبار من  
دل به هوای روی تو رفته به جست و جوی تو  
مانده در آرزوی تو دیده اشکبار من  
دوش که شمع سان تنم مایه اشک و آه بود  
آمد و کرد پرسشم هوش ربا نگار من  
گفت: بگو چگونه‌ای در غم من حزین من؟  
بی کس من غریب من خسته و سوگوار من  
گفتم: اگر وفا کنی، هست در انتظار تو  
سینه داغدار من خاطر بی قرار من<sup>۲</sup>

پایان پیش نویس:

شب جمعه چهاردهم ماه مبارک رمضان ۱۴۲۶

۱۳۸۳/۸/۸

باز نویس:

بیست و هفتم شوال المکرم ۱۴۲۵

۱۳۸۳/۹/۲۱

مشهد مقدس - سید مجتبی بحرینی

---

(۱) مراد شاعر، خواری نفس است در پیشگاه ممدوح خود.

(۲) دیوان حزین لاهیجی: ۴۳۷

## کتابنامه

در این نوشتار، پس از قرآن کریم، از این کتابها بهره گرفته ایم:

- ۱- الآثار الباقیه ابوریحان بیرونی
- ۲- آه عاشقان در انتظار موعود محمدعلی مجاهدی
- ۳- الاحتجاج احمدبن علی بن ابی طالب طبرسی
- ۴- إعلام الوری بأعلام الهدی فضل بن حسن طبرسی
- ۵- أقرب الموارد سعید خوری شرتونی
- ۶- الأنوار القدسیّه محمد حسین غروی اصفهانی
- ۷- بحار الأنوار محمد باقر مجلسی
- ۸- تاریخ بغداد احمدبن علی بغدادی
- ۹- تاریخ الغیبه الصغری محمد صدر
- ۱۰- تتمّة المنتهی محدث قمی
- ۱۱- تحفة الأحباب محدث قمی
- ۱۲- تنقیح المقال عبدالله مامقانی

۱۰۰ \* حدیث آخرین سفیر و مدعیان دروغین

- |                                      |                             |
|--------------------------------------|-----------------------------|
| میرزا حسین محدث نوری                 | ۱۳- جنّة المأویٰ            |
| سید مجتبیٰ بحرینی                    | ۱۴- حدیث سفیران             |
| عباس اقبال آشتیانی                   | ۱۵- خاندان نوبختی           |
| محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق) | ۱۶- الخصال                  |
| محمد علی کرمانشاهی                   | ۱۷- خیراتیہ                 |
| جمعی از مستشرقین                     | ۱۸- دائرة المعارف الإسلامیہ |
| منی خزعل                             | ۱۹- دانه های تسبیح          |
| شمس الدین محمد                       | ۲۰- دیوان حافظ              |
| میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی        | ۲۱- دیوان حبیب              |
| محمد علی بن ابی طالب لاهیجی          | ۲۲- دیوان حزین لاهیجی       |
| حسین بن منصور                        | ۲۳- دیوان حلاج              |
| مصلح الدین شیرازی                    | ۲۴- دیوان سعدی              |
| محمد علی صائب                        | ۲۵- دیوان صائب تبریزی       |
| احمد بن علی بن عباس نجاشی            | ۲۶- رجال نجاشی              |
| زین الدین عاملی (شهید ثانی)          | ۲۷- الروضة البهیة           |
| محدث قمی                             | ۲۸- سفینه البحار            |
| به سعی مسعود جنتی عطایی              | ۲۹- سفینه حافظ              |
| طه حسین                              | ۳۰- علی و بنوه              |
| محمد بن حسن طوسی                     | ۳۱- غیبت طوسی               |
| محمد بن ابراهیم ابی زینب نعمانی      | ۳۲- غیبت نعمانی             |
| محمد جواد مشکور                      | ۳۳- فرهنگ فرق اسلامی        |
| ابن ندیم                             | ۳۴- الفهرست                 |
| محمد بن حسن طوسی                     | ۳۵- الفهرست                 |

کتابنامہ \* ۱۰۱

- ۳۶۔ قوس زندگی حلاج  
۳۷۔ الکافی (اصول)  
۳۸۔ الکامل فی التاريخ  
۳۹۔ کمال الدين  
۴۰۔ الکنی و الألقاب  
۴۱۔ لغتنامه دهنخدا  
۴۲۔ مثنوی  
۴۳۔ مرآة العقول  
۴۴۔ المصباح  
۴۵۔ مصباح الزائر  
۴۶۔ مصباح المنیر  
۴۷۔ معجم الأدباء  
۴۸۔ معجم البلدان  
۴۹۔ معجم رجال الحديث  
۵۰۔ مکيال المکارم  
۵۱۔ نجم ثاقب  
۵۲۔ نوابغ الروات فی رابعة المئات  
۵۳۔ نهج البلاغه
- لوئی ماسینیون  
محمد بن یعقوب کلینی  
عزالدین علی بن ابی کرم (ابن اثیر)  
محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)  
محدث قمی  
علی اکبر دهنخدا  
جلال الدین محمد رومی  
محمد باقر مجلسی  
تقی الدین ابراهیم کفعمی  
سید رضی الدین بن طاووس  
احمد بن محمد بن علی فیومی  
شهاب الدین یاقوت بن عبدالله جموی  
شهاب الدین یاقوت بن عبدالله جموی  
حاج سید ابوالقاسم خویی  
میرزا محمد تقی موسوی اصفهانی  
میرزا حسین محدث نوری  
حاج شیخ آغا بزرگ تهرانی  
محمد بن ابی احمد (سید رضی)

### سایر آثار مؤلف در همین زمینه:

- ۱- سوگند به نور شب تاب (شرح دعای شب نیمه شعبان)
- ۲- سلام بر پرچم افراشته (شرح سلام‌های زیارت آل یس)
- ۳- تورا گواه می‌گیرم (شرح یک دوره عقاید در زیارت آل یس)
- ۴- حدیث قبل از میلاد
- ۵- حدیث شب میلاد
- ۶- حدیث بعد از میلاد
- ۷- حدیث پنج سال کودکی
- ۸- حدیث غیبت و سفارت
- ۹- حدیث دو سفیر
- ۱۰- حدیث سرداب
- ۱۱- حدیث سفیران

### و به زودی، ان شاء الله:

- ۱- حدیث نامه‌ها
- ۲- حدیث دیدارها
- ۳- حدیث غیبت کبری



### در دیگر زمینه‌ها:

- ۱- با پسر در سكرات مرگ
- ۲- ده نگاه با پيكر
- ۳- لباس نادرخته و نماز بی حمد و سوره
- ۴- ملك نقاله
- ۵- خانه دو متری
- ۶- شهر خاموشان و دیار باهوشان
- ۷- جامعه در حرم (شرح زیارت جامعه کبیره)

### و به زودی، ان شاء الله:

- ۱- سرای بیم و امید
- ۲- الكمیل (شرح دعای شریف كمیل)